

هددا گابلر

Hedda Gabler

نمایشنامه‌ای در چهار پرده
(1890)

از

هنریک ایبسن

برگردان از زبان نروژی:

میرمجید عمرانی

Mir Madjid Omrani

چهره‌ها:

بورسیه‌ی رشته‌ی تاریخ فرهنگ	Jørgen Tesman	یُرجِن تِسْمَان
همسر او	Hedda Tesman	بانو هِددا تِسْمَان
عمه‌ی او	Juliane Tesman	دوشیزه یولیانِه تِسْمَان
	Elvsted	بانو اِلْوِسْتِد
قاضی	Brack	براک
	Eilert Løvborg	اَیْلِرْت لووِبُورگ
کُلْفَت خانوادہ‌ی تِسْمَان	Berte	بِرْتِه

رویدادها در ویلای خانوادہ‌ی تِسْمَان در بخش باختری شهر می‌گذرد.

پرده‌ی نخست

(اتاق پذیرایی دل‌باز و زیبا که باسلیقه مبله و به رنگ‌های تیره آراسته شده. در دیوار روبه‌رو، درگاهی است پهن با پرده‌هایی به کنار کشیده شده. این درگاه به اتاق کوچک‌تری می‌رود که به همان سبک اتاق پذیرایی آراسته شده. در دیوار دست راست اتاق پذیرایی، درِ دولنگه‌ای هست که به سرسرا می‌رود. در دیوار روبه‌رو، دست چپ، یک در شیشه‌ای هست که پرده‌های آن نیز به کنار کشیده شده. بخشی از ایوان سرپوشیده‌ی بیرون و درختانی با شاخ‌وبرگ خزان‌زده از میان جام‌های شیشه دیده می‌شود. جلوی اتاق، یک میز بیضوی رومیزی‌دار هست با صندلی‌هایی به گردش. جلو، در دیوار دست راست، یک بخاری کاشی‌کاری تیره‌رنگ پهن، یک صندلی دسته‌دار پشت‌بلند، یک چهارپایه‌ی زیر پای بالش‌دار و دو چهارپایه هست و بالا در کنج دست راست، یک کاناپه‌ی گوشه‌دار و یک میز گرد کوچک. جلو در دست چپ، کمی دور از دیوار، یک کاناپه و در آن سوی در شیشه‌ای، یک پیانو. در دو سوی درگاه دیوار روبه‌رو قفسه‌هایی هست با کارهای سفالی و سفال‌های دارای لعاب قلع. کنار دیوار روبه‌روی اتاق درونی، یک کاناپه، یک میز و چند صندلی دیده می‌شود. نگاره‌ی مرد خوش‌چهره‌ی پابه‌سالی در اونیفرم تیمساری بالای این کاناپه آویزان است. چراغی با حباب شیشه‌ای شیری‌رنگ مات بالای میز. در گرداگرد اتاق پذیرایی، دسته‌گل‌های بسیاری در گلدان‌ها و جام‌ها نهاده شده. دسته‌گل‌هایی هم بر روی میز است. کف هر دو اتاق با قالی‌های کُلفت پوشانده شده. روشنایی بامدادی. خورشید از میان در شیشه‌ای به درون می‌تابد.)

(دوشیزه یولیانه تسمان با کلاه و چتر، به همراهی برته که دسته‌گلی پیچیده در کاغذ به دست دارد، از سرسرا به درون

می‌آید. دوشیزه تسمان، زن خوش‌رو و خوش‌خلق کمابیش 65 ساله‌ای است. خوش‌پوش ولی ساده‌پوش، در جامه‌ی خاکستری پیاده‌روی. برته، کلفتی است میانه‌سال، با سروروی معمولی و تااندازه‌ای روستایی).

دوشیزه تسمان (در آستان در می‌ایستند، گوش تیز می‌کند و آهسته می‌گوید): راستش گمان نکم هنوز بلند شده باشن.

برته (نیز آهسته). همین رو گفتم که، خانم! فکرش رو کنین،- کشتی دیشب چه دیر اومد! تازه بعدش! وای،- اون همه چیز که خانم جَوُون باید از بارها درمی‌آوردن تا بتونن آروم بگیرن.
دوشیزه تسمان آره، آره،- بگذار خوب خستگی‌شون رو در کنن. ولی وقتی می‌آن، به هوای تازه صبحگاهی که باید واقع دسترسی داشته باشن.

(می‌رود و در شیشه‌ای را چهارتاق باز می‌کند.)

برته (دم می‌زد، سرگشته، دسته‌ی گل در دست). نه، این جا که راستی دیگه چندون جایی نیست. من می‌گم باید بگذارمش این جا، خانم.

(دسته‌گل را جلو، روی پیانو می‌ایستاند.)

دوشیزه تسمان خب، پس حالا دیگه، برته جان، یه خانم و آقای تازه پیدا کرده‌ای. خدا گواهی، دست کشیدن ازت، از سخت هم سخت‌تر بود.

برته (بغض‌کرده). پس من چی، خانم! پس من چی بگم؟ من که دیگه این همه سال آزرگار نون و نمک شماها رو خورده‌ام.

دوشیزه تسمان نباید سخت بگیریم، برته. راستش کاریش نمی‌شه کرد. می‌بینی که، بُرگن تو رو تو خونه‌ش لازم داره. لازم. تو هم که از وقتی او پسر بچه بوده، عادت داشته‌ای پرستاریش کنی.

برته آره، ولی خانم، فکرم هم‌مش پیش. اونه که تو خونه افتاده. اون طفلک، که پاک در موندست. اون‌م با اون کلفت تازه! هیچ وقت یاد نمی‌گیره درست به اون آدم ناخوش برسه.

دوشیزه تسمان اوه، یادش می‌دم خب. بیش‌ترش رو هم خودم می‌کنم، متوجه‌ای. برته جان، نمی‌خواد دلت این جور برای خواهر بیچاره‌ی من شور بزنه.

- در متن اصلی: دوشیزه. در برگردان، در گفت‌وگوها به جای آن «خانم» به کار رفته.¹

بَرْتَه خب، آخه به چیز دیگه هست، خانم. خیلی می‌ترسم نتونم دل خانم
 جَوون رو به دست بیارم.

دوشیزه تِسْمان ای بابا،- اولش خب شاید همچو چیزی پیش بیاد -
 بَرْتَه آخه لابد خیلی سخت‌گیرن.

دوشیزه تِسْمان خودت می‌تونی خب فکرش رو کنی. دختر تیمسار گابلر. با اون
 زندگی‌ای که زمان زنده بودن تیمسار بهش عادت داشته. یادت
 می‌آد سوار اسب با پدرش که از این راه می‌گذشت؟ تو اون رخت
 بلند سیاه؟ با کلاه پُرُتشان؟

بَرْتَه آره آره،- پیداس یادم می‌آد! ولی به خدا، اون زمون خوابش
 نمی‌دیدم اون و دانشجو¹ زن و شوهر بشن.

دوشیزه تِسْمان من هم نمی‌دیدم. ولی راستی، بَرْتَه، تا یادمه بگم: از این پس، نباید به
 پُرُگن بگی دانشجو. باید بگی دکتر.

بَرْتَه بله، خانم جَوون هم - دیشب،- همین‌که پاشون رو از در گذوشتن
 تو، همین رو گفتن. راسته پس، خانم؟

دوشیزه تِسْمان پیداست که راسته. فکرش رو کن، بَرْتَه! تو خارج دکترش
 کرده‌ن. خب، می‌دونی، تو همین سفر. هیچ نمی‌دونستم - تا این که
 خودش تو بارانداز کشتی گفت.

بَرْتَه آره - آره، اون که هر چیزی می‌تونه بشه. اون قد که باهوشه. ولی
 هیچ گمون نمی‌کردم به درمون مردم هم رو بیاره .

دوشیزه تِسْمان نه، اون جور دکتر نشده که - (به گونه‌ی پرمعنایی سر بالا و پایین
 می‌برد). تازه به‌زودی باید چیز باز هم باشکوه‌تری صداس کنی.

بَرْتَه تو رو خدا! چی، خانم؟

دوشیزه تِسْمان (لبخند می‌زند). هوم،- خب، آگه می‌دونستی! (به‌شور آمده). آخ،
 خدایا! کاش زنده‌یاد یوکوم² می‌تونست نگاهش رو از گور بالا بیاره
 و ببینه پسر کوچولوش چی شده! (به گرداگردش می‌نگرد). ولی
 بگو ببینم، بَرْتَه! برای چی این کار رو کرده‌ای؟ - روکش هم‌ی
 مبل‌ها رو ورداشته‌ای.

بَرْتَه خانم گفتن وردارم. گفتن از روکش صندلی‌ها خوششون نمی‌آد.

دوشیزه تِسْمان می‌خوان پس این تو باشن - روزها؟

بَرْتَه آره، این‌جور پیدا بود. از خانم خب. چون آقا،- دکتر، خودشون
 چیزی نگفتن.

- در متن اصلی: دانش‌آموخته، دانشگاه‌دیده¹

2 - Jochum

یُرگن تِسْمان، یک چمدان خالی باز در دست، آوازخوانان به زیر لب، از دست راست به اتاق اندرونی می‌آید. مرد میان‌بالای سی‌وسه‌ساله‌ای است با سرورویی جوانانه، کمی فربه، با چهره‌ای باز، گِرد و خشنود و موی و ریش بور. عینک دارد و خانه‌جامه‌ی راحت و اندک نامرتبی به تن دارد).

دوشیزه تِسْمان سلام، سلام، یُرگن!

تِسْمان (در درگاهی). عمه یول‌له! عمه یول‌له جان! (به سوی‌ش می‌رود و دست‌ش را می‌فشرد.) تو کجا، این جا کجا - صبح - به این زودی! هان؟

دوشیزه تِسْمان آره، خودت می‌تونی فکرش رو کنی که، باید به تکپا می‌اومدم پیش‌تون.

تِسْمان با این هم که خواب درستی نکرده‌ای!

دوشیزه تِسْمان اوه، هیچ چی نمی‌شه.

تِسْمان خب، از بارانداز که لابد راحت رسیدی خونه؟ هان؟

دوشیزه تِسْمان آره دیگه، - شکر خدا. قاضی لطف کرد تا دم در رسوندم.

تِسْمان خیلی ناراحت شدیم که تو درشکه جا برات نداشتیم. ولی خودت که دیدی - هدا اون همه جعبه داشت که باید می‌آوردیم.

دوشیزه تِسْمان آره، راستی خیلی خیلی جعبه داشت.

بَرْتَه (به تِسْمان). می‌خواین برم تو و از خانم بیرسم کاری هست که کمک‌شون کنم؟

تِسْمان نه ممنون، بَرْتَه، - بی‌خود نرو! گفت اگه کاریت داشته باشه، زنگ می‌زنه .

بَرْتَه (به دست راست می‌رود). بله - چشم.

تِسْمان ولی ببین، - این چمدون رو هم با خودت ببر!

بَرْتَه (آن را می‌گیرد). می‌گذارمش تو اتاق زیرشیروانی.

(از در سرسرا بیرون می‌رود.)

تِسْمان فکرش رو کن، عمه، - همه‌ی اون چمدون رو پُر کرده بودم تنها از رونوشت. هیچ نمی‌شه باور کرد چی‌ها تونسته‌ام این ور و اون ور از توی بایگانی‌ها جمع کنم. چیزهای قدیمی عجیب که هیچ کس ازشون خبر نداشته.

دوشیزه تِسْمان آره، آره، وقتت رو تو سفر ماه‌عسل‌ت هدر نداده‌ای، یُرگن.

تِسمان آره، هدر که می‌تونم بگم نداده‌ام. اِه، کلاهت رو از سرت بردار،
عمه! نگاه کن! بگذار گرهش رو باز کنم. هان؟
دوشیزه تِسمان (در همان زمان که او گره را باز می‌کند). اوه خدایا! درست انگار
که هنوز خونه پیش مایی.

تِسمان (کلاه را در دستش برمی‌گرداند و می‌چرخاند). اِه، چه کلاه قشنگ
آراسته‌ای برای خودت دست‌وپا کرده‌ای!
دوشیزه تِسمان به خاطر هددا خریدم‌ش.

تِسمان به خاطر هددا؟ هان؟
دوشیزه تِسمان آره، تا آگه با هم رفتیم تو خیابان، ازم شرمنده نشه.
تِسمان (گونه‌ی او را نوازش^۱ می‌کند). پس فکر همه چیز هستی، عمه
یول‌له! (کلاه را روی صندلی‌ای کنار میز می‌نهد). و حالا،
می‌دونی، حالا می‌نشینیم این جا روی کاناپه و یه کم گپ می‌زنیم تا
هددا بیاد.

(آن‌ها می‌نشینند. دوشیزه تِسمان چتر آفتابی‌اش را در کنج کاناپه
می‌نهد.)

دوشیزه تِسمان (هر دو دست او را می‌گیرد و به او می‌نگرد). بُرگن، چه سعادت
یه که دوباره تو رو سُرومتر و گنده جلوم می‌بینم! اوه، پسر زنده‌یاد
یوکوم!

تِسمان برای من هم خب دیدن دوباره‌ی تو سعادتیه، عمه یول‌له! تویی
که برام هم جای پدر بوده‌ای هم مادر.

دوشیزه تِسمان آره، می‌دونم دل از عمه‌های پیرت نمی‌پُری.
تِسمان ولی پس عمه ری‌نا هیچ بهتر نشده؟ هان؟

دوشیزه تِسمان آخ نه، برای اون بیچاره که نمی‌شه چشم‌به‌راه به‌بودی بود. همون
جور مثل همه‌ی این سال‌ها، افتاده. ولی خدا یه چند وقت دیگه هم
ازم نگیره‌ش! چون بی او نمی‌دونم چه خاکی به سر کنم، بُرگن.
اون هم حالا که، می‌دونی، رسیدگی به تو هم دیگه از دوشم
ورداشته شده.

تِسمان (نرم‌نرم به پشت او می‌زند). خب، خب، خب!
دوشیزه تِسمان (ناگهان از در دیگری سخن می‌گوید). وا، فکرش رو کن، که تو
یه مرد زنده‌یاد شده‌ای، بُرگن، که تو بودی که هددا گابلر رو به

۱- در متن اصلی: با دست نرم‌نرم و تاپ‌تاپ زدن. در ترجمه همه جا «نوازش» به جای
آن به کار رفته.

چنگ آورد. هدا گابلر دلربا رو! می‌بینی! اونی که اون همه خواستار دور و برش داشت!

تِسمان (کمی زیر لبی آواز می‌خواند و خرسند لبخند می‌زند). آره، به گمانم دوست‌های خوب زیادی این جا تو شهر دارم که بهم رشک می‌برن. هان؟

دوشیزه تِسمان تازه تونستی یه همچین سفر ماه‌عسل دورودرازم بری! بیش‌تر از پنج ماهه، بگی‌نگی شش ماه!

تِسمان خب، برام یه جور سفر تحصیلی هم بود دیگه. اون همه بایگانی که باید واری می‌کردم. تازه اون همه کتابی که باید می‌خوندم!

دوشیزه تِسمان آره، درسته (خودمانی‌تر و کمی آهسته‌تر). ولی ببین چی می‌گم، بُرگن، چیزی - چیز همچین به‌خصوصی نداری برام بگی؟ از سفرم؟

تِسمان دوشیزه تِسمان آره.

تِسمان نه، چیز دیگه‌ای جز اون‌هایی که تو نامه‌ها نوشته‌ام یادم نمی‌آد. این رو که درجه‌ی دکترم رو اون جا گرفتم - دیروز برات گفتم دیگه.

دوشیزه تِسمان آره، این جور چیزها رو آره. ولی منظورم این‌ه که، چشم‌په‌راه نیستی - چشم‌په‌راه چیزی؟

تِسمان چشم‌په‌راه چیزی؟

دوشیزه تِسمان ای وای، بُرگن، من آخه عمه‌ی پیرتم!

تِسمان خب، پیداست که چشم‌په‌راه چیزی‌م.

دوشیزه تِسمان چی؟

تِسمان بیش‌تر از هر چیز چشم‌په‌راه این‌م که یکی از همین روزها استاد بشم.

دوشیزه تِسمان آها، استاد، خب -

تِسمان یا، می‌تونم راحت بگم حتم دارم می‌شم. ولی عمه بول‌له جان، این رو که خودت خوب می‌دونی!

دوشیزه تِسمان (برای خودش می‌خندد). پیداست که می‌دونم. راست می‌گی. (از در دیگری سخن می‌گوید). ولی از سفر داشتیم گپ می‌زدیم. باید خیلی گرون دراومده باشه که، بُرگن؟

تِسمان اوه، ای بابا، اون کمک‌هزینه‌ی کلان، خیلی به دادم رسید دیگه.

دوشیزه تِسمان ولی تنها نمی‌تونم سردر بیارم چه جور تونستی برای دو نفر برسونی‌ش.

تِسمان آره، آره، سردر آوردن ازش همچو ساده هم نیست؟ هان؟

دوشیزه تِسمان اون هم وقتی آدم با یه خانم سفر می‌کنه. آخه شنیده‌ام می‌گن خیلی خیلی گرون‌تر درمی‌آد.

تِسْمَان آره، روشنه،- یه کم گرون تر که درمی‌آد. ولی هdda باید به این سفر می‌رفت، عمه! واقعن باید می‌رفت. جور دیگه شایسته نبود.

دوشیزه تِسْمَان نه، نه، نه که نبود. آخه تو این زمونه بی سفر ماه عسل که نمی‌شه. - ولی بگو ببینم،- تونسته‌ای همه جای آپارتمان رو خوب ببینی؟

تِسْمَان آره، خاطرت جمع! از همان سپیده‌دم ستر پام.

دوشیزه تِسْمَان چه نظری روی هم‌رفته دربارش داری؟

تِسْمَان عالیه! خیلی عالیه! فقط مونده‌ام با اون دو تا اتاق خالی میون پذیرایی اندرونی و اتاق خواب هdda چه کنیم.

دوشیزه تِسْمَان (برای خودش می‌خندد). اوه، یُرگن جان، همچی به وقتش، اون‌هام به یه کاری می‌آن.

تِسْمَان آره، عمه یول‌له، گل گفتی! آخه آروم آروم که کتاب‌هام بیش‌تر می‌شن، خب،- هان؟

دوشیزه تِسْمَان خودشه، پسر جانم. تو فکر همه‌ی کتاب‌ها بودم.

تِسْمَان الان بیش‌تر برای هdda خوش‌حالم. پیش از نامزدی‌مون بارها گفت هیچ خوشش نمی‌آد جای دیگه‌ای جز ویلای همسر. وزیر فالک! زندگی کنه.

دوشیزه تِسْمَان آره، می‌بینی،- اون وقت این جور پیش بیاد که بگذارنش برای فروش. درست هم پس از رفتن‌تون.

تِسْمَان آره، عمه یول‌له، راستی که بخت‌مون گفت. هان؟

دوشیزه تِسْمَان ولی همه‌ی این چیزها،- یُرگن جان، گرون برات درمی‌آد،- گرون!

تِسْمَان (کمی درهم به او می‌نگرد). آره، شاید هم دربیاد خب، عمه. هان؟

دوشیزه تِسْمَان اوه، چه جور هم!

تِسْمَان گمان می‌کنی چه قدر بشه؟ همین جور سرانگشتی؟ هان؟

دوشیزه تِسْمَان تا همه‌ی صورت‌حساب‌ها نیاد، هیچ جور نمی‌تونم سر دربیارم.

تِسْمَان خب، خوشبختانه قاضی پراک هم شرایط خیلی خوبی برام دست‌وپا کرده. خودش برای هdda نوشت.

دوشیزه تِسْمَان آره، دلت برای اون هیچ شور نزنه، پسرم. تازه، من برای مبل‌ها و همه‌ی قالی‌ها وثیقه داده‌ام.

تِسْمَان وثیقه داده‌ای؟ تو؟ عمه یول‌له جان،- چه جور وثیقه‌ای می‌تونستی بدی تو؟

دوشیزه تِسْمَان سپرده‌ی بهره‌دمون رو پشتوانه‌ش کردم.

تِسْمَان (از جا می‌پرد). چی؟ سپرده‌ی خودت. - و عمه رینا رو!

دوشیزه تِسْمَان خب، می‌دونی، راه دیگه‌ای به عقلم نمی‌رسید.

¹ - Falk

تِسْمَان (روبروی او می‌ایستد). مگه پاک دیوانه شده‌ای، عمه؟ اون پول‌ها، تنها چیزی به که تو و عمه رینا برای گذرون دارین.

دوشیزه تِسْمَان خب، خب - دیگه این جور برای این جوش زن! می‌دونی، هم‌مش فُرمالیت‌س. قاضی پراک هم گفت. آخه او بزرگواری کرد و همه‌ی این‌ها رو برام جور کرد. گفت تنها برای فُرمالیت‌ه.

تِسْمَان می‌تونه هم خب باشه، ولی بااین همه -
دوشیزه تِسْمَان آخه حالا دیگه می‌تونی از درآمد خودت خرج کنی. ای بابا! آگه هم باید چیزی مایه می‌گذشتیم؟ اولش کمی یاری می‌دادیم؟ تنها به دل‌خوشی بود برامون خب.

تِسْمَان اوه. عمه، تو هرگز از فداکاری برای من خسته نمی‌شی!
دوشیزه تِسْمَان (برمی‌خیزد و دست‌هایش را روی شانه‌های او می‌نهد). پسر جانم، مگه من خوشی دیگه‌ای هم جز این تو دنیا دارم که راه تو رو هموار کنم؟ تویی که نه پدري داشتی به‌ش پشت بدی نه مادری. حالا دیگه رسیده‌ایم به مقصد! شاید روزگار گاهی تیره‌وتار به چشم می‌اومده، ولی شکر خدا، دیگه از آب و گل دراومده‌ای، یُرگن!

تِسْمَان آره، راستش عجیبه که همه چیز این جوری جفت‌وجور شد.
دوشیزه تِسْمَان آره، اون‌هایی که تو روت و ایستادن، و خواستن راحت رو ببندن،- باید به‌خدا لنگ بندازن. به خاک افتاده‌ان، یُرگن! اون که نیش‌ش از همه زهری‌تر بود،- او حالا بدتر از همه زمین خورده. - حالا هم کشته‌های خودش رو درو می‌کنه، بدبخت سرگشته.

تِسْمَان چیزی از ایلرت شنیده‌ای؟ پس از اون که رفتم سفر رو می‌گم.
دوشیزه تِسْمَان تنها این که انگار کتاب تازه‌ای بیرون داده.

تِسْمَان چی؟ ایلرت لوو یُرگ؟ همین تازگی‌ها؟ هان؟
دوشیزه تِسْمَان آره، این جور می‌گن. خدا می‌دونه چیز دندون‌گیری هم درش هست یا نه؟ ولی کتاب تازه‌ی تو که دربیاده،- داستان دیگه‌ای به خب، یُرگن! بناست درباره‌ی چی باشه؟

تِسْمَان به کارهای دستی برابانت¹ در سده‌های میانه می‌پردازه.

دوشیزه تِسْمَان وا، فکرش رو کن،- که می‌تونی از این چیزها هم بنویسی!

تِسْمَان ناگفته نمونه، هنوز می‌تونه خیلی وقت بیره. می‌دونی، پیش از هر چیز باید این گردآورده‌های انبوم رو سروسامون بدم.

دوشیزه تِسْمَان آره، سروسامون دادن و گرد آوردن،- رو خوب بلدی. بی‌خودی پسر زنده‌یاد یوکوم نیستی.

¹ - Brabant

تِسمان از شادی این هم که دست به کارش شدم، سر از پا نمی‌شناسم. اون هم حالا که خونه و کاشونه‌ی گرم و نرمی برای خودم پیدا کرده‌ام که درش کار کنم.

دوشیزه تِسمان به‌خصوص حالا که به دختری هم که دل‌ت می‌خواست، دست پیدا کرده‌ای، یُرگن جان.

تِسمان (او را در آغوش می‌گیرد). آره، آره، عمه یول‌له! هدداء، ماهترین چیز میون همه‌ی این‌هاست! (رو به درگاهی می‌نگرد). به‌گمانم داره می‌آد. هان؟

(هددا از دست چپ اتاق اندرونی می‌آید. بانویی است بیست‌ونه‌ساله. ریختِ سروروی و بروبالایش، والا و بزرگ‌منشانه است و رنگ پوست‌ش پریده و مات. چشمان‌ش خاکستری پولادی است و نشانگر آرامشی سرد و روشن. موهایش رنگ قهوه‌ای زیبایی دارد، ولی چندان انبوه نیست. جامه‌ی بامدادی برانزده‌ی کمی گشادی به تن دارد.)

دوشیزه تِسمان (به پیشباز هدداء می‌رود). سلام و از دل سلام ، هدداء جان!
هددا (دست به سوی او دراز می‌کند). سلام، خانم تِسمان عزیز! به این زودی اومده‌این دیدن؟ چه خوب کردین؟
دوشیزه تِسمان (کمی شرم‌منده می‌نماید). خب،- نوعروس تو خونه‌ی تازه‌اش خوب خوابیده؟

هددا آ، سپاسگزارم! ای.
تِسمان (می‌خندد). ای! تو هم بامزه‌ای ها، هدداء! من که بلند شدم، مثل سنگ خوابیده بودی که.

هددا خوش‌بختانه. تازه آدم باید همچی کم‌کم به همه‌ی چیزهای نو عادت کنه خب، خانم تِسمان. (به چپ می‌نگرد). آه،- گُلَفْتَه در مهتابی رو باز گذاشته. همه جا رو آفتاب برداشته.

دوشیزه تِسمان (به سوی در می‌رود). خب، پس می‌بندیمش.
هددا نه، نه، نمی‌خواد! تِسمان جان، پرده‌ها رو بکش. نور رو ملایم‌تر می‌کنه.

تِسمان (از دم در). باشه، باشه. - این هم از این، هدداء، حالا هم سایه داری، هم هوای تازه.

هددا آره، هوای تازه که راستی این جا می‌خواد. این همه گُل بگم‌چی شده - ولی، عزیز،- مگه نمی‌خواین بفرمایین؟

دوشیزه تسمان نه، خیلی ممنونم. حالا می‌دونم همه چیز این جا روبه‌راست، شکر خدا! دیگه باید راه بیفتم برگردم خونه. پیش اون بیچاره که افتاده و همین جور چشم‌به‌راهه.

تسمان حتمن خیلی از طرف من بهش سلام برسون. بگو امروز بعدن یه سر می‌آم می‌بینمش.

دوشیزه تسمان باشه، باشه، می‌گم. ولی راستی، یُرگن - (در جیب جامه‌اش می‌گردد.) نزدیک بود یادم بره. یه چیزی برات آورده‌ام.

تسمان چی هست، عمه؟ هان؟

دوشیزه تسمان (بسته‌ی تخت روزنامه‌پیچ‌شده‌ای را بیرون می‌کشد و به او می‌دهد.) این جا رو ببین، پسر نازنینم!

تسمان (بسته را باز می‌کند.) خدای من! این‌ها رو برام داشته‌ای، عمه یول‌له! هدد! چه دل‌انگیز! هان؟

هددا (از کنار قفسه‌های دست راست.) چی هست حالا، عزیز؟

تسمان کفش‌های کهنه‌ی توی خونه‌م! دمپایی‌هام!

هددا پس این طور. یادمه تو سفر اغلب از شون می‌گفتی.

تسمان آره، دل‌م خیلی هواشون رو می‌کرد. (به نزد او می‌رود.) حالا می‌تونم ببینی شون، هدد.

هددا (به سوی بخاری می‌رود.) نه ممنون، هیچ علاقه‌ای به شون ندارم.

تسمان (به دنبال او می‌رود.) فکرش رو کن، عمه رینا تو بستر بیماری

اون‌ها رو برام گل‌دوزی کرده. هر چند اون جور ناخوش بوده.

باورت نمی‌شه چه خاطرات فراوونی به اون‌ها گره می‌خوره.

هددا (کنار میز.) راستش نه برای من.

دوشیزه تسمان در این باره که می‌تونه حق با هدد باشه، یُرگن.

تسمان آره، ولی از دید من، حالا که اومده تو این خانواده -

هددا (سخن او را می‌بُرد.) با این کُلفته پیداست هرگز آبمون تو یه

جوی نمی‌ره، تسمان.

دوشیزه تسمان با برته؟

تسمان جانم، چه جور به / این فکر افتاده‌ای، هان؟

هددا (نشان می‌دهد.) اون جا رو ببین! کلاه کهنه‌ش رو جا گذاشته روی

صندلی.

تسمان (بیمناک، دمپایی‌ها را روی کف اتاق رها می‌کند.) ولی آخه هدد

!

هددا فکرش رو کن، آگه کسی می‌اومد و همچو چیزی رو می‌دید.

تسمان ولی هدد، این کلاه عمه یول‌له است آخه.

هددا اه؟

دوشیزه تِسْمان (کلاه را برمی‌دارد). بله، به‌خدا مال من. کهنه هم نیست تازه،
هددا خانم کوچولو.

هددا راستش درست نگاهش نکردم، خانم تِسْمان.
دوشیزه تِسْمان (کلاه را به سر می‌نهد و می‌بندد). از شما چه پنهون، بار اوله
سرم می‌گذارمش. خدای مهربون گواهه.

تِسْمان قشنگ هم هست. خیلی زیبا!
دوشیزه تِسْمان اوه، آش دهن‌سوزی هم نیست، یُرگن جانم. (به گِرداگِرد خود
می‌نگرد.) چتر آفتابی‌م؟ ایناهاش. (برش می‌دارد.) این هم آخه
چتر من. (بچ‌بچه‌کنان می‌گوید.) نه برته.

تِسْمان کلاه نو و چتر نو! اوه، فکرش رو کن، هددا!
هددا زیبا و دلرباست!

تِسْمان آره، مگه نه؟ هان؟ ولی عمه، پیش از این که بری، خوب به هددا
نگاه کن! ببین او چه زیبا و دلرباست!

دوشیزه تِسْمان به، جانم، این که تازگی نداره. هددا همهی زندگیش ماه بوده
خب.

(سر می‌جنباند و به راست می‌رود.)

تِسْمان (همراهی‌ش می‌کند). آره، ولی متوجه شدی چه درشت و فربه
شده؟ چه تو این سفر آب زیر پوستش رفته؟

هددا (به سوی دیگر اتاق می‌رود). اوه، بس کن!
دوشیزه تِسْمان (می‌ایستد و برمی‌گردد). آب زیر پوستش رفته؟

تِسْمان آره، عمه یول‌له، حالا که این رخت تن‌شده، خوب پیدا نیست. ولی
من که امکان‌ش رو دارم که -

هددا (از کنار در شیشه‌ای، ناشکیبا). اوه، تو امکان هیچ چیزی رو
نداری!

تِسْمان باید کارِ هوای کوهستانی تیرو¹ باشه -
هددا (سخن او را می‌برد، به کوتاهی). همین الآن هم مثل روزهایی‌ام
که رفتم سفر.

تِسْمان این رو تو می‌گی. ولی به‌خدا آگه باشی. مگه نه، عمه؟
دوشیزه تِسْمان (دست‌ها در هم‌کرده به هددا خیره می‌شود). ماه، ماه، ماه هددا.

¹ - Tyrol

(به نزد هدا می‌رود و سر او را با هر دو دست خم می‌کند و بوسه‌ای به موهای او می‌زند.) خدا یار و نگهدار هدا باشه - برای یُرگن.

هددا (به نرمی خودش را آزاد می‌کند). اوه -! ولم کنین دیگه.
دوشیزه تِسمان (در آشوبی خاموش). هر روز خدا یه سری به شما دو تا می‌زنم.
تِسمان آره، حتمن بزَن، عمه! هان؟
دوشیزه تِسمان خدانگهدار، خدانگهدار!

(از در سرسرا بیرون می‌رود. تِسمان او را همراهی می‌کند. در نیمه‌باز می‌ماند. صدای تِسمان به گوش می‌رسد که بارها به عمه رینا سلام می‌رساند و برای دمپایی‌ها سپاسگزاری می‌کند).

(همزمان هدا در اتاق پرسه می‌زند، دست‌ها را بالا می‌برد و گویی از خشم گلوله می‌کند. سپس پرده‌ها را از جلوی در شیشه‌ای کنار می‌زند و سر پا می‌ماند و به بیرون می‌نگرد).

(کمی دیگر تِسمان برمی‌گردد و در را پشت خود می‌بندد).

تِسمان (دمپایی‌ها را از زمین برمی‌دارد). ایستاده‌ای به چی نگاه می‌کنی، هدا!

هددا (باز آرام و خوددار). برگ‌ها رو نگاه می‌کنم. همین. چه زردن و چه پژمرده!

تِسمان (دمپایی‌ها را بسته‌بندی می‌کند و روی میز می‌نهد). آره، حالا تو سپتامیریم خب دیگه.

هددا (باز ناآرام). آره، فکرش رو کن، - چیزی نشده، - تو سپتامیریم.

تِسمان به چشم تو، عمه بول‌له عجیب نبود؟ بگی‌نگی رسمی نبود؟ تو سر درمی‌آری چه‌ش بود؟ هان؟

هددا من که بگی‌نگی نمی‌شناسمش. مگه همیشه این جوری نیست؟

تِسمان نه، نه این جور که امروز بود.

هددا (از در شیشه‌ای دور می‌شود). گمان می‌کنی این جریان کلاه به‌ش بر خورد؟

تِسمان نه چندان. شاید یه خُرده همون دم -

هددا آخه این چه رسمی یه که آدم کلاهش رو پرت کنه یه ور تو اتاق پذیرایی! کی همچو کاری می‌کنه؟

تِسْمَان	خب، مطمئن باش دیگه همچو کاری نمی‌کنه.
هِددا	به‌هرحال، می‌خوام از دلش در بیارم.
تِسْمَان	آره، هددای خوب نازنین، کاش درمی‌آوردی!
هِددا	امروز که بعدن مری پیش‌شون، می‌تونی خب دعوتش کنی سر شب بیاد این جا!
تِسْمَان	آره، حتمن می‌کنم. یه کار دیگه هم هست که اگه می‌کردی، بی‌اندازه شادش می‌کردی.
هِددا	چی؟
تِسْمَان	دلت رو راضی می‌کردی بهش "تو" بگی. برای دل من، هددا، هان؟
هِددا	نه، نه، تِسْمَان. تو رو به خدا، این رو ازم نخواه! پیش‌تر هم یه بار این رو بهت گفته‌ام. سعی می‌کنم بهش بگم عمه. این هم باید بس باشه.
تِسْمَان	خب - باشه. ولی فقط به نظرم حالا که از این خانواده‌ای، خب -
هِددا	هام. - حالا راستش نمی‌دونم -
	(به سوی درگاهی می‌رود.)
تِسْمَان	(کمی بعد). چیزی‌ته، هددا؟ هان؟
هِددا	به پیانوی کهنه‌م نگاه می‌کنم. همین. با همه‌ی این چیزهای دیگه درست جور در نمی‌آد.
تِسْمَان	اولین حقوقم رو که بگیرم، سعی می‌کنیم عوضش کنیم.
هِددا	نه، نه، عوض نه. نمی‌خوام بدمش بره. به‌تره بگذاریمش تو اتاق اندرونی. اون وقت می‌تونیم یکی دیگه جاش بیاریم. زمانش که رسید، منظورمه.
تِسْمَان	(کمی جا خورده). آره، این کار رو هم می‌تونیم بکنیم.
هِددا	(دسته‌گل را از روی پیانو برمی‌دارد). دیشب که اومدیم این گل‌ها این جا نبودن.
تِسْمَان	حتمن عمه پول‌له برات آورده.
هِددا	(به میان دسته‌گل می‌نگرد). یه کارت این توئه. (بیرون می‌آورد و می‌خواند). "امروز دوباره سر می‌زنم". می‌تونی حدس بزنی از کی یه؟
تِسْمَان	نه. از کی یه خب؟ هان؟
هِددا	این جا نوشته "بانوی کلانتر اُلُوسْتِد."

<p>١، راستی؟ خانم اَلْؤُسْتِد! پیش‌ترها به‌ش می‌گفتن دوشیزه ریسینگ¹. آره همون‌ه. همون که موهای اعصاب‌خُرَدکنی داشت و می‌گشت و باهاشون ناز می‌فروخت. دلبر قدیمات، اون جور که شنیده‌م. (می‌خندد). خب، چندان نیایید. تازه، پیش از اون هم بود که با تو آشنا شم، هدا. ولی فکرش رو کن،- که اومده شهر. عجیبه که به دیدار ما می‌آد. من بگی‌نگی تنها از انستیتو می‌شناسمش.</p> <p>من هم که راستش - خدا می‌دونه چند وقته ندیده‌م. چه جور اون بالا تو همچو جای پرتی می‌تونه تاب بیاره! هان؟ (فکری می‌کند و ناگهان می‌گوید). ببین، تسمان،- مگه یه جایی اون بالاها نیست که او سر می‌کنه،- او - ایلرت لووُبرگ؟ چرا، درست یه جایی همون وراثت.</p>	<p>تسمان هددا</p> <p>تسمان</p> <p>هددا</p> <p>تسمان</p>
---	--

(بَرته از درس‌سرا به درون می‌آید.)

<p>خانم، اون خانم‌ه حالا برگشته، همون که یه مدت پیش اومد و گل‌ها رو داد. (نشان می‌دهد.) اونایی که تو دست‌تون‌ه. اِه، برگشته؟ پس بفرمایین راهنمایی‌شون کنین تو!</p>	<p>بَرته هددا</p>
--	-------------------------------------

(بَرته در را برای بانو اَلْؤُسْتِد باز می‌کند و خودش بیرون می‌رود.-
بانو اَلْؤُسْتِد زنی است نازک‌اندام با ریخت زیبا و نرم چهره.
چشمانش آبی روشن، درشت و گرد و کمی برجسته است با حالتی
ترسان و پرسان. موهایش به گونه‌ی چشم‌گیری بور، کمابیش زرد
سفیدگون است و بیش‌از اندازه پرپشت و پرپیچ‌وتاب. دو سه سالی
از هدا جوان‌تر است. پوشاکش، جامه‌ی سیاه مهمانی است که
دل‌پسند است، ولی نه چندان مُدِ روز.)

<p>(دوستانه به پیشباز او می‌رود). سلام، خانم اَلْؤُسْتِد گرامی. چه خوب شد باز می‌بینمتون. (دست‌پاچه، می‌کوشد خوددار باشد). بله، خیلی وقته هم‌دیگر رو ندیده‌ایم. (با او دست می‌دهد). ما دو تا هم همین جور. هان؟ سپاسگزارم برای گل‌های قشنگ‌اتون -.</p>	<p>هددا</p> <p>بانو اَلْؤُسْتِد</p> <p>تسمان هددا</p>
---	---

¹ - Rysing

اوه، خواهش می‌کنم - می‌خواستم همون دیروز بعدازظهر پیام. ولی شنیدم رفته‌این مسافرت - تازه اومدین شهر؟ هان؟	بانو اُلُوسْتِد
دیروز دور و بر ظهر اومدم. اوه، وقتی شنیدم خونه نیستین، پاک وارفتم .	تِسْمَان
وارفتین! برای چی؟	بانو اُلُوسْتِد
ولی خانم ریسینگ عزیز نازنین،- می‌خواستم بگم خانم اُلُوسْتِد - چیز بدی که خب پیش نیومه؟	هددا
چرا، اومده. من هم هیچ کسی رو این جا نمی‌شناسم که بتونم بهش رو بیارم.	بانو اُلُوسْتِد
(دسته‌گل را روی میز می‌نهد). بیاین،- این جا رو کاناپه بشینیم - اوه، آروم و قراری ندارم که بشینم!	هددا
چرا، خوب هم دارین. بیاین این جا!	بانو اُلُوسْتِد
	هددا
(بانو اُلُوسْتِد را روی کاناپه می‌نشانند و خودش هم کنار او می‌نشیند.)	
خب، پس، خانم -؟	تِسْمَان
چیز خاصی اون بالا تو خونه‌تون پیش اومده؟	هددا
خب،- هم بله، هم نه. اوه،- هیچ نمی‌خوام برداشت نادرستی براتون پیش بیاد.	بانو اُلُوسْتِد
خب، پس واقعن درست‌ترین کار براتون اینه که رک و راست حرف بزنین، خانم اُلُوسْتِد.	هددا
برای همین هم اومده‌این خب دیگه. هان؟	تِسْمَان
بله، بله،- درسته خب. پس باید به‌تون بگم،- اگه تا الان نشنیده‌این،- که ایلرت لووُبرگ هم تو شهره.	بانو اُلُوسْتِد
لووُبرگ -!	هددا
ا، ایلرت لووُبرگ دوباره برگشته! فکرش رو کن، هددا!	تِسْمَان
ای داد، شنیدم خب.	هددا
دیگه یه هفته‌ای می‌شه این جاست. فکرش رو کنین،- یه هفته‌ی آزگار! تو این شهر خطرناک. تنها! با این همه هم‌نشین‌های ناجوری که این جا پیدا می‌شه.	بانو اُلُوسْتِد
ولی خانم اُلُوسْتِد گرامی،- اصلن چه کار به شما داره /و؟ (هراسیده به او می‌نگرد و تند می‌گوید). معلم بچه‌ها بود. بچه‌های شما؟	هددا
	بانو اُلُوسْتِد
	هددا

بچه‌های شوهرم. من بچه ندارم.
 معلم فرزندخوانده‌ها تون بود پس.
 بله.
 (کمی سرگردان). پس روز و روزگارش اون اندازه - نمی‌دونم چه جور بگم - اون اندازه سروسامان داشت که می‌شد گذاشتش سر این کار؟ هان؟
 تو این چند ساله که نمی‌شده خُرده‌ای بهمش گرفت.
 ای، راستی؟ فکرش رو کن، هدا!
 شنیدم.
 کمترین خُرده‌ای، باور کنین! در هیچ زمینه‌ای. ولی بالین همه - حالا که می‌دونم این جا - تو این شهر بزرگه - با اون همه پول تو دست‌وبالاش. حالا جانم از دلواپسی برای او می‌خواد بالا بیاد.
 ولی پس چرا همون جا که بود - پیش شما و شوهرتون - نمودن؟ هان؟
 کتابش که دراومد، دیگه اون بالا پیش ما آرامش و آسایش نداشت.
 خب، راستی، - عمه یولله گفت به کتاب تازه بیرون داده.
 بله، به کتاب بزرگ تازه درباره‌ی پویه‌ی فرهنگ - به طور کلی.
 الان دو هفته‌ای می‌شه. همین که اون همه خریدند و خوردند و اون جور سروصدا کرد -
 پس سروصدا هم کرد؟ در اون صورت، باید لابد به چیزی باشه که از روزهای خوشش کنار گذاشته.
 پیش‌ترها، منظور تونه؟
 بله دیگه.
 نه، هم‌مش رو پیش ما نوشت. تازه - تو این سال آخر.
 آدم از شنیدنش چه شاد می‌شه، هدا! فکرش رو کن!
 آخ، بله، کاش حالا تنها دنباله داشته باشه!
 این جا دیده‌اینش؟
 نه، نه هنوز. برای پیدا کردن نشانی‌ش کلی در دسر داشته‌ام. ولی امروز صبح سرانجام گیرش آوردم دیگه.
 (کاوش‌گرانه به او می‌نگرد). راستش به نظرم به کم عجیبه که شوهرتون - هوم -
 (دست‌پاچه به خود می‌لرزد). شوهرم؟ چی؟
 که شما رو پی همچو کاری فرستاده شهر و خودش نیومده به دوستش سر بزنه.

بانو اُوستد
 هدا

بانو اُوستد
 تسمان

بانو اُوستد
 تسمان

هدا
 بانو اُوستد

تسمان

بانو اُوستد

تسمان

بانو اُوستد

تسمان

بانو اُوستد

تسمان

بانو اُوستد

تسمان

بانو اُوستد

هدا

بانو اُوستد

هدا

بانو اُوستد

هدا

بانو اُوستد

هدا

اوه، بله، بله، شوهرم وقت‌اش رو نداره. تازه - یه خریدهایی هم بود که من باید می‌کردم.

هددا
بانو اَلْوَستِد

(لبخند کم‌رنگی می‌زند). خب، این شد به چیز دیگه.
(تند و ناآرام برمی‌خیزد). حالا ازتون سخت خواهش می‌کنم، آقای تِسمان، اگه ایلرت لووئرگ اومد پیش‌تون، که حتمن هم می‌آد، روی خوش بهش نشون بدین! خدایا، شماها که پیش‌ترها دوست‌های خیلی خوبی بودین. تازه هر دوتون هم سرگرم پژوهش‌های یکسان هستین و دانش یکسان، تا اون جا که من سر درمی‌آرم.

تِسمان
بانو اَلْوَستِد

خب، پیش‌ترها که به‌هرحال، این جور بود.
بله، برای همین هم سخت ازتون خواهش می‌کنم که حتمن - شما هم - نگاهتون خوب بهش باشه. اوه، این رو که بهم قول می‌دین، مگه نه، آقای تِسمان؟

تِسمان
هددا

از ته دل، خانم ریسینگ.
اَلْوَستِد.

واقعن هر چی از دستم بر بیاد، برای ایلرت می‌کنم. خیالتون از این راحت باشه.

تِسمان
بانو اَلْوَستِد

اوه، چه قدر شما لطف و محبت دارین! (دست‌های او را می‌فشارد). سپاسگزارم، سپاسگزارم، سپاسگزارم! (هراسیده).
خب، آخه شوهرم خیلی به او دل‌بستگی داره!
(برمی‌خیزد). یه نامه براش می‌نوشتی، تِسمان. آخه شاید به خودش باشه، نیاد پیش‌ت.

تِسمان
هددا

آره، انگار این درست‌ترین کار باشه خب، هددا؟ هان؟
هر چه زودتر هم بنویسی، بهتره. من که می‌گم، درجا بنویس.
(خواهش‌کنان). اوه بله، کاش می‌نوشتین!

تِسمان
بانو اَلْوَستِد

همین الان می‌نویسم. نشانی‌ش رو دارین، خانم - خانم اَلْوَستِد؟
بله (تکه کاغذی از جیبش درمی‌آورد و به او می‌دهد). این رو نوشته.

تِسمان
هددا

خب، خب. پس من می‌رم تو - (به گِردادگردش می‌نگرد). راستی، دمپایی‌هام؟ این جان. (بسته را برمی‌دارد و می‌خواهد برود).
حتمن گرم و دوستانه براش بنویسی ها! حسابی هم دورودراز!
آره، باشه.

تِسمان
بانو اَلْوَستِد

ولی هیچ ننویسین من براش رو انداخته‌ام.
تِسمان
به‌خودی‌خود روشنه دیگه. هان؟

(از اتاق اندرونی به دست راست می‌رود.)

هددا
بانو اَلْوَستِد
(به نزد بانو اَلْوَستِد می‌رود، لبخند می‌زند و آهسته می‌گوید).
بفرمایین! حالا با یه تیر دو نشون زدیم.
منظورتون چی یه؟
هددا
نگرفیتین که می‌خواستم راهی‌ش کنم بره؟
بانو اَلْوَستِد
خب، برای نوشتن نامه‌هه -
هددا
و برای این که تنها باهاتون گپ بزنم.
بانو اَلْوَستِد
(گیج). در همین باره؟
هددا
بله، درست در همین باره.
بانو اَلْوَستِد
(ترس‌زده). ولی دیگه چیزی نمونده، خانم تسمان! واقع نمونده!
هددا
اوه، خوب هم مونده. خیلی چیزهای دیگه هم مونده. این اندازه سرم می‌شه دیگه. بیاین این‌جا، تا قشنگ خودمونی با هم بشینیم.

(بانو اَلْوَستِد را به‌زور روی صندلی دسته‌دار کنار بخاری می‌نشاند و خودش روی یکی از چهارپایه‌ها می‌نشیند.)

بانو اَلْوَستِد
(به ساعتش می‌نگرد، نگران). ولی عزیز جان -. من راستش فکر کرده بودم دیگه برم.
هددا
اوه، برای رفتن که آخه عجله‌ای نیست. - خب؟ حالا یه کم برام بگین ببینم زندگی‌تون تو خونه چه طوره؟
بانو اَلْوَستِد
اوه، این درست اون چیزی یه که هیچ ندم نمی‌خواد ازش چیزی بگم.
هددا
ولی به من هم، جانم -؟! و! ما که با هم می‌رفتیم انستیتو.
بانو اَلْوَستِد
بله، ولی شما تو کلاس بالاتر من بودین. اوه، اون زمان چه بدجور ازتون می‌ترسیدم!
هددا
ازم می‌ترسیدین؟
بانو اَلْوَستِد
بله، چه بدجور هم! آخه تو راهپله که به هم برمی‌خوردیم، همیشه گیس‌هام رو می‌کشیدین.
هددا
ا، همچو کاری می‌کردم؟
بانو اَلْوَستِد
بله، یه بار هم گفتین هم‌شون رو کز می‌دین.
هددا
آ، می‌دونین که، تنها یه چیزی پرونده‌ام دیگه.
بانو اَلْوَستِد
بله، ولی اون زمان من خیلی پخمه بودم. - پس از اون هم که به‌هرحال - خیلی - خیلی از هم دور افتادیم. دنیاها مون از بیخ‌وئین با هم فرق می‌کرد دیگه.

هددا	خب، حالا کاری می‌کنیم باز به هم نزدیک شیم. ببینین حالا چی می‌گم! تو انستیتو به هم "تو" می‌گفتیم و هم دیگه رو به اسم کوچک صدا می‌کردیم -
باتو اَلْوَسْتِد	نه، حتمن اشتباه می‌کنین.
هددا	نه، هیچ هم اشتباه نمی‌کنم. نه! خوب خوب یادمه. برای همین، حالا هم می‌خوایم مثل قدیم‌ها خودمونی شیم. (خودش را روی چهارپایه نزدیک‌تر می‌کند.) بفرما! (گونه‌ی او را می‌بوسد.) حالا تو به من می‌گی "تو" و هددا صدام می‌کنی.
باتو اَلْوَسْتِد	(دست‌های او را می‌فشرد و نوازش می‌کند). اوه، این همه خوبی و مهربونی! این چیزی به که بهش هیچ عادت ندارم.
هددا	خب، خب، خب! من هم مثل پیش بهت "تو" می‌گم و تورا ¹ جان صدات می‌کنم.
باتو اَلْوَسْتِد	اسم من ته ² است.
هددا	درسته. البته. می‌خواستم بگم ته‌آ. (با همدردی به او می‌نگرد.) پس توی خونه‌ی خودت، چندان به خوبی و مهربونی عادت نداری، ته‌آ؟
باتو اَلْوَسْتِد	آ، کاش خونه‌ای داشتیم! ولی ندارم. هرگز نداشته‌ام.
هددا	(کمی به او می‌نگرد). بو برده بوم باید همچو چیزی باشه.
باتو اَلْوَسْتِد	(درمانده به پیش رویش خیره می‌شود). آره، آره، آره.
هددا	حالا درست یادم نمی‌آد. ولی اول به‌عنوان کدبانو نرفتی اون بالا پیش کلانتر این‌ها؟
باتو اَلْوَسْتِد	در واقع، باید معلم سرخونه‌ی بچه‌ها می‌شدم. ولی زن‌ش - اون زمان - ناخوش و بیشرتر بستری بود. برای همین ناچار شدم به کارهای خونه هم برسم.
هددا	ولی بعد، - بالاخره - خانم خونه شدی.
باتو اَلْوَسْتِد	(دل‌تنگ). آره، شدم دیگه.
هددا	بگذار ببینم -. حالا کم‌وبیش چند وقت ازش می‌گذره؟
باتو اَلْوَسْتِد	که شوهر کرده‌ام؟
هددا	آره.
باتو اَلْوَسْتِد	حالا به پنج سالی می‌شه.
هددا	آره، درسته. باید همین باشه.

¹ - Thora

² - Thea

آخ، این پنج سال -! یا به‌خصوص این دو- سه سال آخر! آخ، آگه می‌دیدین شما -	باتو اِلُوسْتِد
(به‌نرمی روی دست او می‌زند). شما؟ آه، ته‌آ!	هددا
خب، خب، سعی‌م رو می‌کنم. - آره، آگه - هیچ می‌دونستی و سر درمی‌آوردی -	باتو اِلُوسْتِد
(سرسری). به گمانم ایلرت لووُبرگ هم یه سه سالی اون بالا بوده خب.	هددا
(دودل به او می‌نگرد). ایلرت لووُبرگ؟ آره، - درسته.	باتو اِلُوسْتِد
پیش از اون، از این جا تو شهر، می‌شناختی‌ش؟	هددا
بگی‌نگی هیچ نمی‌شناختمش. یعنی، - جز به اسم، البته.	باتو اِلُوسْتِد
ولی بعد اون بالا، - اون جا پس یه پای خونه‌تون شد.	هددا
آره، هر روز می‌اومد پیش‌مون. باید خب به بچه‌ها درس می‌داد.	باتو اِلُوسْتِد
آخه من در درازمدت نتونستم دست‌تتها از پس همه‌ی کارها بر بیام.	هددا
نه، روشنه. - شوهرت هم -؟ او هم خب لابد پیش‌تر در سَفَره؟	هددا
آره. خودتون - خودت می‌دونی دیگه، در جایگاه کلانتر، باید پیش‌تر به این جا و اون جا بخش سفر کنه.	باتو اِلُوسْتِد
(به دسته‌ی صندلی لم می‌دهد). ته‌آ، - طفلک ته‌آ خوشگله - حالا باید همه چیز رو، - همون جور که هست، برام بگی.	هددا
خب، پس باید ازم بیرسی دیگه.	باتو اِلُوسْتِد
شوهرت راستی چه جوره، ته‌آ؟ منظورم - همچین - با دیگرونه. باهات خوبه؟	هددا
(پرهیزکنان). خودش حتم داره هیچ کوتاهی‌ای در کاری نمی‌کنه.	باتو اِلُوسْتِد
به نظرم باید زیادی برات پیر باشه. حتمن بیش از بیست سال بزرگ‌تره؟	هددا
(خشمگین). این هم هست. خیلی چیزها هست. همه چیزش دلم رو آشوب می‌کنه. یه فکر مشترک هم نداریم. هیچ چیز مشترکی نداریم، - من و او.	باتو اِلُوسْتِد
ولی دوستت نداره، با این‌همه؟ همچین به شیوه‌ی خودش؟	هددا
اوه، نمی‌دونم داره یا نداره. لابد تنها به دردش می‌خورم. تازه، نگرنداری‌م چندان باری براش نیست. من کم‌خرج‌م.	باتو اِلُوسْتِد
از پخمگی‌ته.	هددا
(سر به این سو و آن سو می‌جنباند). با او جور دیگه‌ای نمی‌تونم باشم. نه. بی‌بروبرگرد کس دیگه‌ای رو جز خودش و شاید هم کمی بچه‌ها چندان دوست نداره.	باتو اِلُوسْتِد
جز ایلرت لووُبرگ هم، ته‌آ.	هددا

- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
(به او می‌نگرد). جز ایلرت لووُبُرگ! چه جور به این فکر افتادی؟ ولی جانم،- از دید من که، وقتی تو رو این همه راه تا شهر پی او می‌فرسته - (لبخند کمابیش ناپیدایی می‌زند). تازه خودت این رو به تسمان گفتی که.
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
(با لرزشی عصبی). خب که چی؟ آره، گفتم. (آهسته می‌خروشد). باشه،- می‌تونم همین الان بهت بگم. دیر و زود نداره! در هر حال رو می‌شه که.
- هددا**
ولی ته‌آ جان -؟
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
خب، رک و راست! شوهرم هیچ نمی‌دونست من می‌آم این جا. چی! شوهرت نمی‌دونست!
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
نه که نمی‌دونست. تازه، خونه هم نبود. او هم سفر بود. اوه، دیگه نمی‌تونستم تاب بیارم، هددا! هیچ جور! از بس که از این پس اون بالا تنها می‌شدم.
- هددا**
خب؟ بعدش؟
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
بعدش، می‌بینی که، یه چیزهاییم رو، لازم‌ترین‌ها رو، همچین بی هیچ سروصدایی، بستم و از خونه زدم بیرون.
- هددا**
همین جوری؟
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
آره. با قطار یه راست اومدم شهر. ولی، ته‌آی خوب نازنین من،- چه جور دلش رو پیدا کردی!
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
(برمی‌خیزد و به سوی دیگر اتاق می‌رود). آخه جز این چه می‌کردم خب!
- هددا**
ولی گمان می‌کنی شوهرت چی بگه وقتی برگردی خونه؟
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
(کنار میز، به او می‌نگرد). اون بالا پیش او؟
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
آره خب،- آره خب؟
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
دیگه هرگز بر نمی‌گردم اون بالا پیش او.
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
(برمی‌خیزد و نزدیک‌تر می‌رود). پس - راستی راستی - از همه چیز بریده‌ای؟
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
آره. به نظرم نمی‌آد کار دیگه‌ای می‌تونستم بکنم.
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
بعد هم - این جور پیش چشم همه گذاشتی اومدی.
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
اوه، همچو چیزی رو که آخه نمی‌شه لاپوشونی کرد.
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
ولی گمان می‌کنی مردم چی درباره‌ت بگن، ته‌آ؟
- بانو اَلْوَسْتِد**
هددا
هر چی دل تنگشون می‌خواد، بگن. (خسته و گرفته روی کاناپه می‌نشیند). چون کاری رو کرده‌ام که باید می‌کردم.
- هددا**
(پس از درنگی کوتاه). حالا فکر می‌کنی چی کار کنی؟ می‌خوای چه راهی پیش بگیری؟

- باتو اِلُوسْتِد**
هنوز نمی‌دونم. تنها می‌دونم باید این جا که ایلرت لووئرگ زندگی می‌کنه زندگی کنم. - اگه بناست زندگی کنم خب.
- هددا**
(صندلی‌ای را از کنار میز نزدیکتر می‌برد، کنار او می‌نشیند و دست روی دست‌هایش می‌کشد). ببینم، ته‌آ، این - این رشته‌ی دوستی - چه جوری میون تو و ایلرت لووئرگ پیدا شد؟
- باتو اِلُوسْتِد**
اوه، همین جوری خُردم‌خُرده پیش اومد. انگار یه جور نفوذ روش پیدا کردم.
- هددا**
راستی؟
- باتو اِلُوسْتِد**
عادت‌های کهنه‌اش رو کنار گذاشت. نه برای این که من ازش می‌خواستم. چون هرگز جرات این رو پیدا نمی‌کردم. ولی لابد می‌دید من از اون جور چیزها بدم می‌آد. اون وقت ازشون دست می‌کشید.
- هددا**
(ریشخند ناخواسته‌ای را پنهان می‌کند). تو پس،- به قول معروف،- باز او رو سر پا کرده‌ای، ته‌آ کوچولو.
- باتو اِلُوسْتِد**
آره، دست‌کم خودش این جور می‌گه. او هم،- از اون ور،- یه آدم حسابی از من درآورد. یادم داد فکر کنم - و چیزها بفهمم.
- هددا**
نکنه بهت درس هم می‌داد؟
- باتو اِلُوسْتِد**
نه، به اون معنا که نه. ولی باهام گفت‌وگو داشت. از چیزهای بی‌اندازه زیادی می‌گفت. بعد زمان خوش و سعادت‌باری رسید که یه پای کارش شدم! اجازه پیدا کردم کمکش کنم.
- هددا**
پس همچو اجازه‌ای پیدا کردی؟
- باتو اِلُوسْتِد**
آره، چیزی که می‌نوشت، همیشه باید با هم روش کار می‌کردیم.
- هددا**
عین دو تا رفیق خوب دیگه.
- باتو اِلُوسْتِد**
(سرزنده). رفیق! فکرش رو کن، هددا،- او هم همین رو می‌گفت!- اوه، باید خب از ته دل شاد می‌بودم. ولی شاد هم نمی‌تونم باشم.
- هددا**
آخه نمی‌دونم که، آینده‌ای داره یا نه.
- هددا**
ته دل‌ت بهش فُرص نیست؟
- باتو اِلُوسْتِد**
(با دل‌تنگی). سایه‌ی یه زن روی سر ایلرت لووئرگ و من سنگینی می‌کنه.
- هددا**
(تب‌وتاب زده به او می‌نگرد). این کی می‌تونه باشه؟
- باتو اِلُوسْتِد**
نمی‌دونم. یکی - از آشناهای گذشته‌ش. یکی که او لابد هرگز درست فراموشش نکرده.
- هددا**
چیزی در این باره - گفته؟
- باتو اِلُوسْتِد**
تنها یه بار - خیلی سرسری - اشاره‌ای بهش کرد.
- هددا**
خب! چی گفت!

گفت جدا که می‌خواستن بشن، زنه می‌خواستہ با تپانچہ بہش شلیک کنہ.	بانو اَلْؤَسْتِد
(سرد، خوددار). چہ چیزها! این جا کہ دست بہ همچو چیزهایی نمی‌برن.	هددا
آرہ. برای ہمین ہم گمان کنم اَوَن آواز مخوان موسرخہ باشہ کہ یہ زمانی -	بانو اَلْؤَسْتِد
آرہ، شاید ہم.	هددا
چون یادم می‌آد می‌گفتن با خودش سلاح پُر داشتہ.	بانو اَلْؤَسْتِد
خب، پس پیداست خودشہ دیگرہ.	هددا
(دست‌هایش را بہ ہم پیچ‌وتاب می‌دہد). ولی فکرش رو کن، ہددا،- حالا شنیدہ‌ام خوانندہہہ - برگشتہ شہر! اوہ، پاک درموندہام -	بانو اَلْؤَسْتِد
(زیرچشمی رو بہ اتاق اندرونی می‌نگرد). ہیس! تسمان دارہ می‌آد. (برمی‌خیزد و پیچہ می‌کنند). تہ‌آ، این چیزها میون خودمون باشہ.	هددا
(از جا می‌پرد). اوہ، باشہ، باشہ! بہ خدا - !	بانو اَلْؤَسْتِد
(پُرگن تسمان، نامہ‌ای در دست، از دست راست اتاق اندرونی می‌آید).	
بفرمایین،- نوشتہ حالا حاضر و آمادہ است.	تسمان
خوب شد خب. ولی گمان کنم خانم اَلْؤَسْتِد دیگرہ می‌خوان برن. یہ کم بایستین! تا در باغچہ ہمراہی‌تون می‌کنم.	هددا
ببین، ہددا،- شاید بَرْتہ بتونہ این رو برسونہ؟ (نامہ را می‌گیرد). بہش می‌گم.	تسمان
	هددا
(بَرْتہ از سرسرا می‌آید).	
قاضی پراک این جان و می‌گن دوست دارن آقا و خانم رو ببینن.	بَرْتہ
خب، از شون بخواین بفرماین تو. پس از اون ہم - گوش کنین،- این نامہ رو بندازین تو صندوق پست.	هددا
(نامہ را می‌گیرد). چشم، خانم.	بَرْتہ
(در را برای قاضی پراک باز می‌کند و خودش بیرون می‌رود. قاضی، مردی 45 سالہ است. خیلہ ولی خوش‌ریخت و چابک.	

چهره‌اش، گرد با نیم‌رخ اشراقی. موهایش، کوتاه، هنوز کمابیش سیاه و به‌دقت آرایش شده. چشمانش، زنده و پر جنب‌وجوش. ایروانش پریشان. سبیلش نیز پریشان و نوک‌هایش کوتاه شده. جامه‌ی پیاده‌روی برانده‌ای به تن دارد که برای سن‌وسال او کمی سبک است. عینک بی‌دسته‌ای می‌زند که گه‌گاه می‌گذارد به روی سینه‌اش بیفتد.)

قاضی پراک
 (کلاه به دست، کرنش می‌کند). می‌شه صبح به این زودی سری به‌تون زد؟
هددا
 بله که می‌شه.

تسمان
 (دست او را می‌فشرد). در خونه‌ی ما همیشه به روتون بازه. (معرفی می‌کند). قاضی پراک - خانم ریسینگ -
هددا
 اوه -!

پراک
 (خم می‌شود). آ،- بسیار خوش‌وقت‌م -
هددا
 (به او می‌نگرد و می‌خندد). دیدن‌تون تو روز روشن، راستی بامزه است، قاضی!

پراک
 شاید به چشم‌تون - جور دیگه‌ای شده‌ام؟
هددا
 بله، یه خرده جوان‌تر، به نظرم.
پراک
 بسیار سپاسگزارم.
تسمان
 ولی شما درباره‌ی هددا چی می‌گین! هان؟ به چشم فربه نمی‌آد؟ او راستی راستی -

هددا
 اوه، پای من رو هیچ میون نکش. به جاش برای اون همه دردسری که قاضی کشیدمن از شون تشکر کن -
پراک
 ای بابا،- چه دردسری -

هددا
 خب، شما آدم باوفایی هستین. ولی دوست من این جا وایستادن و دل تو دل‌شون نیست که راه بیفتن برن. هم دیگه رو می‌بینیم، قاضی. زود برمی‌گردم.

(بدرودهای متقابل. بانو الوُسَید و هددا از در سرسرا بیرون می‌روند.)

پراک
تسمان
 خب - همسرتون روی هم‌رفته راضی هستن حالا؟
 بله، نمی‌دونیم چه جور ازتون تشکر کنیم. یعنی،- شنیده‌ام یه کم جابه‌جایی که این جا و اون جا باید بشه. یه کم کاستی‌هایی هم هست. ناچار می‌شیم یه چیزهای خُرد و ریزی فراهم کنیم.

- پراک** **تِسْمَان**
 ولى شما به در دسر نِمى افتين. هدا گفت خودش كم وكاستى ها رو جور مى كنه. - مگه نِمى خوابين بنشينيم؟ هان؟
- پراک**
 سپاسگزارم، به دَم. (پشت ميز مى نشيند.) تِسْمَان جان، چيزى هست كه دوست داشتم درباره ش باهاتون گپ بزنم.
- تِسْمَان**
 راستى؟ آها، مى فهمم! (مى نشيند.) بازى ديگه جدى مى شه خب لا بد. هان؟
- پراک**
 اوه، براى پول ها كه هنوز چندان شتابى در كار نيست. با اين همه، مى گم كاش خونه رو يك كم ساده تر سروسامان داده بوديم.
- تِسْمَان**
 ولى هيچ جور نِمى شد كه! هدا رو پيش چشم بيارين آخه، جانم! شما كه خيلى خوب مى شناسينش - هيچ جور نِمى تونستم يه زارون دنگى پاك پابين شهري پيش روش بگذارم كه.
- پراک**
 بله، بله. گرهى كار هم درست همين جاست.
- تِسْمَان**
 بعدش هم - خوش بختانه - تا گرفتن حُكم استخدام نِمى تونه چندان طول بگشه كه.
- پراک**
 آ، مى دونين، اين جور چيزها اغلب مى تونه به درازا بگشه.
- تِسْمَان**
 نكنه چيز بيش ترى شنیده اين؟ هان؟
- پراک**
 نه چيز همچين روشنى - (پى نِمى گيرد.) ولى راستى، - يه خير مى تونم به تون بدم.
- تِسْمَان**
 چى؟
- پراک**
 دوست دبرينه تون، ايلرت لوؤبرگ، باز اومده شهر.
- تِسْمَان**
 پيش تر شنیده ام.
- پراک**
 ا؟ از كجا شنیده اين؟
- تِسْمَان**
 او گفت، خانمى كه با هدا رفت بيرون.
- پراک**
 پس اين طور. اسمشون چى بود؟ درست نشنيدم -
- تِسْمَان**
 خانم اَلُوسْتِد.
- پراک**
 آها، - همسر كلانتر ديگه. بله، - ايلرت اون بالا پيش اون ها سر مى كرده.
- تِسْمَان**
 فكرش رو كنين، - با خوش حالى فراون شنيدم باز آدم سخت با سروسامانى شده.
- پراک**
 بله، اين جور مى گن خب.
- تِسْمَان**
 انگار هم يه كتاب تازه بيرون داده. هان؟
- پراک**
 اون كه، بله.
- تِسْمَان**
 كتابه سروساىي هم به راه انداخته.
- پراک**
 سروساى بسيار غير عادى اى هم به راه انداخته.

- تِسمان** فکرش رو کنین،- خبر خوشی نیست؟ او با اون توانایی‌های چشمگیرش - من به جور دردناکی اطمینان داشتم که پاک برای همیشه از دست رفته.
- پِراک** دید همه هم بهش همین بود.
- تِسمان** ولی سر در نمی‌آرم حالا چه می‌خواد بکنه! از کجا آخه می‌خواد بیاره زندگی‌ش رو بگذرونه؟ هان؟
- (گفته‌ی تِسمان پایان نیافته که هدا از در سرسرا به درون آمده.)
- هدا** (کمی ریشخندآمیز می‌خندد، به پِراک). تِسمان همه‌ش دل‌واپس اینه که آدم از کجا بیاره زندگی‌ش رو بگذرونه.
- تِسمان** ای بابا،- ما نشسته‌ایم درباره‌ی این ایلرت لووُبرگ بیچاره گپ می‌زنیم.
- هدا** (شتابان به او می‌نگرد). اِ راستی؟ (روی صندلی دست‌هدار کنار بخاری می‌نشیند و با بی‌تفاوتی می‌پرسد:) مگه چه شه / او؟
- تِسمان** خب،- ارثیه‌ش رو که حتمن مدت‌ها پیش به باد داده رفته. هر سال هم که نمی‌تونه به کتاب تازه بنویسه. هان؟ خب،- واقعن می‌پرسم فراروز چی به سرش می‌آد.
- پِراک** شاید چیزکی در این‌باره بتونم براتون بگم.
- تِسمان** چی؟
- پِراک** یادتون باشه که خویشان پرنفوذی داره.
- تِسمان** اوه، بدبختانه،- خویشان‌ش که پاک ازش رو گردونده‌ان.
- پِراک** پیش‌تر که بهش می‌گفتن امید خانواده.
- تِسمان** پیش‌تر، بله! ولی خودش اون رو به باد داد.
- هدا** کی می‌دونه؟ (لبخند کم‌رنگی می‌زند.) اون بالا پیش کلانتر اِلُوسْتِدا این‌ها او رو سر پا کرده‌ان که -
- پِراک** تازه، این کتابی هم که دراومده -
- تِسمان** بله بله، خدا کنه واقعن یاری‌ش کنن دست‌ش رو به چیزی بند کنه. همین الان یه نامه براش دادم. هدا، گفتم شب بیاد پیش‌مون.
- پِراک** ولی جان من، شما که امشب می‌آین به بزم مجردها پیش من. دیشب تو بارانداز قول‌ش رو بهم دادین.
- هدا** یادت رفته بود، تِسمان؟
- تِسمان** آره، راستش یادم رفته بود.
- پِراک** تازه، خیالتون بی‌برو برگرد می‌تونه آسوده باشه که او نمی‌آد.
- تِسمان** چرا همچو فکری می‌کنین؟ هان؟

برمی‌خیزد و دست‌هایش را به پشتی‌صندلی تکیه می‌دهد، کمی (دول). تسمان جان - خانم، شما هم - درست نمی‌دونم در بی‌خبری بگذارم تون درباره‌ی به چیزی که - که - به چیزی که به ایلرت برمی‌گرده -؟ هم شما و هم او.	پراک تسمان پراک
ولی، قاضی جان، پس بگینش دیگه! باید برای این آماده باشین که حکم استخدام تون شاید به اون زودی که دوست دارین و چشم به راهشین، نیاد. (ناآرام از جا می‌پرد). چیزی پیش اومده؟ هان؟ برگماری به اون مقام شاید رقابتی شه. رقابت! فکرش رو کن، هندا!	تسمان پراک تسمان هددا
(در صندلی بیش‌تر به عقب می‌لَمَد). آه، عجب، عجب! ولی آخه باکی؟ هیچ با -؟ چرا، همون. با ایلرت لوؤبرگ. (دست‌هایش را به هم می‌کوبد). نه، نه، این که پاک تصور ناپذیره! پاک غیرممکنه! هان؟	تسمان پراک تسمان پراک تسمان
هام، - بالاین همه، می‌تونه برامون پیش بیاد. ای بابا، قاضی پراک، - دهن‌کچی از این بزرگتر به من می‌شه آخه! (دست‌هایش را تکان‌تکان می‌دهد). خب، آخه فکرش رو کنین، - من به مرد زن‌دارم! من و هندا با این دل‌گرمی عروسی کرده‌ایم. رفته‌ایم وام کلان گرفته‌ایم. از عمه یول‌له هم پول قرض کرده‌ایم. آخه، بابا، - بگین‌نگین قول اون کار رو گرفته بودم من. هان؟	پراک تسمان
خب، خب، خب، - کار رو که حتمن می‌گیرین. ولی تنها پس از رقابت. (بی‌حرکت روی صندلی). فکرش رو کن، تسمان، - بگی‌نگی می‌شه به جور زور آزمایی انگار.	پراک هددا
ولی، هندا جان، چه جور می‌تونی در این باره این همه بی‌تفاوت باشی! (به همان گونه). هیچ بی‌تفاوت نیستم. سخت هم برای فرجامش در تب‌وتاب‌ام.	تسمان هددا
به‌هرحال، خانم تسمان، خوبه که الان می‌دونین اوضاع چه طوره. می‌خوام بگم، - پیش از این که دست به کار خردمخزیدهایی بشین که شنیده‌ام می‌خواین بکنین. این چیزی رو نمی‌تونه عوض کنه.	پراک هددا

<p>راستی؟ این به چیز دیگه‌ای یه. خدانگهدار! (به تسمان.) عصر که می‌رم پیاده‌روی، سری می‌زنم و می‌برم‌تون. اوه باشه، باشه، من که پاک گیج شده‌ام. (لمبیده، دست پیش می‌برد). خدانگهدار قاضی. باز هم تشریف بیارین.</p>	<p>پراک</p> <p>تسمان</p> <p>هددا</p>
<p>خیلی سپاسگزارم. خدانگهدار، خدانگهدار. (تا در او را همراهی می‌کند). خدانگهدار، قاضی جان! واقعن باید من رو ببخشین.</p>	<p>پراک</p> <p>تسمان</p>
<p>(قاضی پراک از در سراسرا بیرون می‌رود.)</p>	
<p>(به سوی دیگه اتاق می‌رود). اوه هددا، هرگز نباید دل به دریا زد. هان؟ (به او می‌نگرد و لبخند می‌زند). مگه تو می‌زنی؟ آره، زیر این نمی‌شه زد، رفتن و ازدواج کردن و پایه‌ی خونه زندگی رو روی هیچ و پوچ گذاشتن، دل به دریا زدن بود. شاید حق با تو باشه.</p>	<p>تسمان</p> <p>هددا</p> <p>تسمان</p> <p>هددا</p>
<p>خب، به‌هرحال خونه‌ی دلنشین‌مون رو که داریم، هددا. فکرش رو کن، خونه‌ای که هر دومون هم‌مش آرزوش رو داشتیم. می‌تونم کم و بیش بگم، که شیفته‌ش بودیم. هان؟ (آهسته و خسته برمی‌خیزد). قرارمون خب این بود که رفت‌وآمد و کیابیایی داشته باشیم.</p>	<p>تسمان</p> <p>هددا</p> <p>تسمان</p>
<p>آره، به خدا، چه دل‌م به این خوش بود! فکرش رو کن، تو رو میزبان ببینم. تو یه محفل دست‌چین‌شده! هان؟- خب، خب، خب،- فعلن که دوتایی باید تو تنهایی با هم سر کنیم، هددا. تنها عمه بول‌له رو گه‌گاه این جا ببینیم. - اوه، تو رو بگو که یه زندگی خیلی - خیلی دیگه‌ای می‌خواستی -!</p>	<p>تسمان</p> <p>هددا</p> <p>تسمان</p>
<p>پیشکار رو که پیداست فعلن نمی‌گیرم. نه، بدبختانه. داشتن پیشکار که، می‌دونی، هیچ حرفش رو هم نمی‌شه زد.</p>	<p>هددا</p> <p>تسمان</p> <p>هددا</p> <p>تسمان</p>
<p>اسبی هم که برای سواری می‌خواستم. (هراسیده). اسب! - حالا دیگه لابد فکرش رو هم نباید بکنم. نه، به خدا، اون که به‌خودی‌خود پیداست.</p>	<p>هددا</p> <p>تسمان</p> <p>هددا</p> <p>تسمان</p>

(به سوی دیگر اتاق می‌رود). خب، یه چیز دستکم دارم که فعلن دل‌م رو باه‌اش خوش کنم. (گل از گلش شکفته). خدا رو شکر و سپاس! حالا این چی هست، هددا؟ هان؟	هددا
(در درگاهی، با ریشخندی پنهان به او می‌نگرد). تپانچه‌هام،- یُرِگِن. (ترسان). تپانچه‌هات! (با چشمان سرد). تپانچه‌های تیمسار گابلر.	تِسمان هددا
(از اتاق اندرونی به دست چپ می‌رود).	
(به درگاهی می‌دود و به دنبال او داد می‌زند). نه، هددا جان، خدا نگهدارت، دست به اون چیزهای خطرناک نزن! ها! برای دل من، هددا! هان؟	تِسمان

پرده‌ی دوم

(اتاق خانه‌ی تیسمان‌ها همانند پرده‌ی نخست است، تنها پیانو را برده‌اند و میز نگارش کوچک شیک و قفسه‌ی کتابی به جای آن گذاشته‌اند. کنار کاناپه‌ی دست چپ، میز کوچکی نهاده‌اند. بیش‌تر دسته‌گل‌ها را برده‌اند. دسته‌گل بانو الوستد روی میز بزرگ جلوی صحنه است. بعدازظهر است.)

(هددا، در جامه‌ی مهمانی، در اتاق تنهاست. او نزدیک در شیشه‌ای گشوده ایستاده و هفت‌تیری را پر می‌کند که همانند آن در یک جعبه‌ی باز روی میز نگارش است.)

هددا (به باغچه‌ی پایین پا می‌نگرد و فریاد می‌زند). باز هم سلام، آقای قاضی.

قاضی پراک (صدایش از دور می‌آید). به هم چنین، خانم تیسمان. (تپانچه را بالا می‌برد و نشانه می‌رود). الآن می‌زنم‌تون، قاضی پراک!

پراک (از پایین داد می‌زند). نه - نه - نه! نایستین آخه و راست به من نشانه برین!

هددا از راه پشتی اومدن، این رو هم پشت‌ش داره! (شلیک می‌کند.)

پراک (نزدیک‌تر می‌شود). مگه پاک دیوانه شده‌این؟

هددا آخ، ای داد،- نکنه زدم به‌تون؟

پراک (هم‌چنان از بیرون). این بچه‌بازی‌ها رو بگذارین کنار!

هددا خب پس بیاین تو، قاضی.

(قاضی پراک، در جامه‌ی مهمانی مردانه، از در شیشه‌ای به درون می‌آید. پالتوی نازکی روی دست دارد.)

پراک لعنت بر شیطان! هنوز هم دست از این ورزش برنداشته‌این؟ به چی شلیک می‌کنین؟

هددا اوه، همین‌جوری ایستاده‌ام و شلیک می‌کنم تو آسمون آبی.

پراک (تپانچه را به‌آرامی از دست او درمی‌آورد). با اجازه‌تون، خانم.

(به آن می‌نگرد). آه، اینه،- این رو خوب می‌شناسم. (به گرداگردش می‌نگرد). جعبه‌اش کجاست؟ آ، این جاست. (آن را در جعبه می‌نهد و جعبه را می‌بندد). چون که این بازی برای امروز دیگه بس‌مونه.

- هددا** **هددا**
پراک خب، شما رو به خدا می‌خواین چه کنم؟
هددا کسی به دیدن تون نیومده ؟
پراک (در شیشه‌ای را می‌بندد). هیچ کس. همه‌ی خودی‌ها هنوز هم
هددا بیرون شهرن.
پراک نکنه تسمان هم خونه نیست؟
هددا (کنار میز نگارش، جعبه‌ی تپانچه را در کتو می‌نهد و کتو را
می‌بندد). نه، ناهارش از گلوش پایین نرفته، دوید پیش عمه‌هاش.
آخه به این زودی چشم‌به‌راه شما نبود.
پراک هام - چه طور فکرش رو نکردم! پخمگی کردم.
هددا (سر می‌گرداند و به او می‌نگرد). چرا پخمگی؟
پراک خب، آخه به کم دیگه هم - زودتر می‌اومدم.
هددا (به سوی دیگر می‌رود). خب، اون وقت که هیچ کس رو
نمی‌دیدین. چون من تو بودم و پس از ناهار، رخت عوض
می‌کردم.
پراک یه شکاف همچین باریک هم توی در نیست که آدم بتونه از لاش
گفت‌وگو کنه؟
هددا شما یادتون رفته خب همچو چیزی درست کنین.
پراک باز هم پخمگی کردم.
هددا خب، پس باید همین جا بشینیم و چشم‌به‌راه شیم. آخه تسمان مطمئن
به این زودی نمی‌آد خونه.
پراک آره آره، بابا، بردباری پیشه می‌کنم.
- (هددا در کنج کاناپه می‌نشیند. پراک پالتویش را روی پشتی
نزدیک‌ترین صندلی می‌نهد و می‌نشیند، ولی کلاه را در دست نگه
می‌دارد. درنگی کوتاه. آن‌ها به هم‌دیگر می‌نگرند.)
- هددا** حالا چی؟
پراک (با همان لحن). حالا چی؟
هددا من اول پرسیدم.
پراک (کمی به پیش می‌خمد). باشه، بیاین یه گپ کوچک دل‌نشین بزنیم،
هددا خانم.
هددا (بیش‌تر به پشتی کاناپه لم می‌دهد). به نظرتون نمی‌آد از بار پیش
که با هم گپ زدیم یه عمر ازگار می‌گذره؟ خب، چند کلام دیشب و
امروز صبح رو که حالا به حساب نمی‌آریم.
پراک این جور ی - میون خودمون دوتایی رو می‌گین؟

هددا	اوه بله. کموبیش.
پراک	من هر روز این جا آرزو کرده‌ام که باز به خوشی برگردین خونه.
هددا	من هم راستش همیش تنها همین رو آرزو کرده‌ام.
پراک	شما؟ راستی، هدد خانم؟ من رو ببینین که گمان می‌کردم تو سفر سخت خوش می‌گذرونین!
هددا	آره، باور کنین!
پراک	ولی تسمان که همواره این جور می‌نوشت.
هددا	او، بله! آخه او می‌گه بزرگترین خوشی‌ای که می‌شناسه اینه که بره توی مجموعه‌های کتاب بگرده و بشینه و از پوست‌نوشته‌های قدیمی، یا هر چیز دیگه رونویسی کنه.
پراک	(کمی بدخواهانه). خب، رسالتش تو این دنیا همینه دیگه. بخشی‌ش خب.
هددا	بله، این که هست. اون وقت هم آدم خب می‌تونه -. ولی من! اوه نه، قاضی عزیز،- سخت برام کسالت‌بار بوده.
پراک	(هم‌دردانه) راستی می‌گین؟ بی هیچ شوخی؟
هددا	بله، خودتون خب می‌تونین فکرش رو کنین که -.! همچین شش ماه آزرگار هرگز به یه نفر هم برنخوری که به کم جمع ما رو بشناسه و بتونی باهانش از زاروندگی خودمون بگی.
پراک	بله - بله،- من هم دلم برای این تنگ می‌شد.
هددا	تازه، از همه چیز تحمل‌ناپذیرتر -
پراک	ها؟
هددا	یک بند و یک ریز با - با تنها و تنها یک نفر بودن -
پراک	(هم‌دلانه سر می‌جنباند). بله، از بام تا شام. فکرش رو کنین،- هر دم و هر ساعت.
هددا	گفتم: یک بند و یک ریز.
پراک	باشه. ولی راستش از دید من که با این تسمان گل‌مون آدم باید بتونه -
هددا	تسمان یه - یه کارشناسه، جان من.
پراک	بی چک و چونه.
هددا	سفر با کارشناس‌ها هم هیچ خوش نمی‌گذره. در درازمدت، به‌هرحال.
پراک	با کارشناسی هم که آدم دوستش داره؟
هددا	آخ،- اون کلمه‌ی لوس رو به کار نبرین آخه!
پراک	(یکه خورده). چی، هدد خانم؟

- هددا** (نیم‌خندان، نیم‌برآشفته). خب، تنها باید مزه‌ش رو بچشین! صبح و شب تاریخ فرهنگ به گوش‌تون بخونن -
- پراک** یک بند و یک ریز -
- هددا** بله، بله، بله! و بعد این داستان کارهای دستی سده‌های میانه! این دیگه از هم‌ش چندان‌ش آورتره.
- پراک** (کاوش‌گرانه به او می‌نگرد). ولی، بگین ببینم، راستی چه طور پس سر از این دربیارم که؟ - هام -
- هددا** که من و یُرگن تسمان زن و شوهر شدیم رو می‌خوانین بگین؟
- پراک** خب بله، بیاین این جور بگیم.
- هددا** ای وای، پس این قدر از دید شما عجیبه؟
- پراک** هم بله و هم نه، هددا خانم.
- هددا** من از پایکوبی سخت از پا افتاده بودم، قاضی عزیز. بهارم سر اومده بود - (کمی می‌لرزد). اوه نه، این رو بالاین همه نه می‌خوام به زبون بیارم، نه فکرش رو کنم!
- پراک** دلیلی هم راستی براش ندارین.
- هددا** اوه، - دلیل - (تااندازه‌ای براندازکنان به او می‌نگرد). یُرگن تسمان هم - باید خب گفت که آدم همه‌جوره درستی به.
- پراک** هم درست و هم استوار، خدا گواه.
- هددا** چیز در اصل خنده‌داری هم من نمی‌تونم درش ببینم. شما می‌بینین؟
- پراک** خنده‌دار؟ نه، - همچو چیزی که نمی‌تونم بگم -
- هددا** خب. ولی از اون گذشته، به هر حال، یه گردآورنده‌ی خیلی سخت‌کوشه! - احتمالش هم زیاده که با گذر زمان بالاخره این رو به جایی برسونه.
- پراک** (کمی دودل به او می‌نگرد). گمان می‌کردم شما هم مانند دیگران عقیده دارین آدم بسیار برجسته‌ای از او در می‌آد.
- هددا** (با سرورویی خسته). بله، داشتم. - از اون جایی هم که با زور و فشار ازم می‌خواست بگذارم زندگی‌م رو تامین کنه - نمی‌دونم چرا نمی‌باید می‌پذیرفتم؟
- پراک** بله - بله. از اون دید -
- هددا** این هم راستش بیش‌تر از اون بود که دوستان دست‌به‌سینه‌ی دیگرم حاضر بودند بکنن، قاضی عزیز.
- پراک** (می‌خندد). خب، من واقعن نمی‌تونم به جای همه‌ی اون‌های دیگه جواب بدم. ولی تا اون جا که به خودم برمی‌گرده، شما که خب

می‌دونین من همیشه، همچین روی هم‌رفته، یه - به احترامی برای پیوند زناشویی داشته‌ام، هدا خانم.

هددا
پراک

(به شوخی). اوه، من که راستش هرگز امیدی به شما نداشته‌ام. همه‌ی خواسته‌ی من این‌ه که یه جمع خوب خودمونی داشته باشم که درس بتونم با گفتار و کردار در خدمت باشم و به‌عنوان - به‌عنوان یه دوست امتحان پس داده، اجازه داشته باشم رفت‌وآمد کنم.

هددا
پراک

اجازه از مردِ خونه رو می‌گین؟ (خم می‌شود). راستش رو بگم، بیش‌تر از زن خونه. ولی پس از اون، پیداست، از مردِ خونه هم. می‌دونین چیه، یه همچه - بگذارین بگم، یه همچه رابطه‌ی سه‌گوشه‌ای، راستش، برای همه‌ی طرف‌ها خیلی دل‌نشین‌ه.

هددا

بله، در این سفر بارها دل‌م می‌خواست سه تا بودیم. اوه، دوتایی تنها تو کوپه نشستن!

پراک
هددا

خوش‌بختانه سفر ماه‌عسل سر اومد دیگه - (سر می‌جنباند). سفر هنوز می‌تونه دراز باشه. دراز. من تنها به یه ایستگاه میون راه رسیده‌ام.

پراک
هددا

خب، پس آدم می‌پره بیرون و تکانکی به خودش می‌ده، هدا خانم. من هرگز نمی‌پرم بیرون.

پراک
هددا

راستی؟
بله، چون همیشه یکی هست که -

پراک
هددا

(خندان). - که به پروپای آدم نگاه می‌کنه، منظور تونه؟
آی گفتین.

پراک
هددا

خب، ولی، ای‌بابا -
(با تکان پس‌زننده‌ی دست). خوشم نمی‌آد. بیش‌تر همون جور، -

پراک
هددا

جایی که دیگه هستم، می‌نشیم. پیش اون یکی.
خب، ولی بعد یه آدم سومی می‌آد تو پیش این جفت.

پراک
هددا

ببینین، /این به چیز پاکِ دیگه‌ای یه!
یه دوست امتحان پس‌داده‌ی باشعور -

پراک
هددا

- سرگرم‌کننده در زمینه‌های گوناگون شورانگیز -
- و بدون هیچ ردی از یه کارشناس!

پراک
هددا

(با نفسی رسا). این که راستش مایه‌ی آرامش‌ه!
(صدای باز شدن در خانه را می‌شنود و زیرچشمی به آن سو می‌نگرد). سه‌گوشه کامل شد.

پراک
هددا

(نه چندان بلند). قطار هم به پیش می‌ره.

یُرگن تِسمان در جامه‌ی خاکستری پیاده‌روی و کلاه نرم نمدی از سرسرا به درون می‌آید. کتاب‌های صحافی‌نشده‌ی بسیاری به زیر بغل و در جیب‌ها دارد.)

تِسمان (به پای میز کنار کاناپه‌ی گوشه‌دار می‌رود). پوه، راستی که آدم داغ می‌کنه از کشیدن - همه‌ی این‌ها. (کتاب‌ها را پایین می‌نهد.) خیس عرق شده‌ام، هدد. اِ، عجب، عجب، شما به این زودی اومده‌این، قاضی جان؟ هان؟ برته چیزی بهم نگفت. (برمی‌خیزد). از باغچه اومدم. این کتاب‌ها چی یه با خودت آورده‌ای؟ (می‌ایستد و آن‌ها را ورق می‌زند). برخی نوشته‌های کارشناسی تازه است که حتمن باید داشته باشم. نوشته‌های کارشناسی؟

هددا آها، نوشته‌های کارشناسی یه، خاتم تِسمان.

پراک

(پراک و هدد لبخندی از سر هم‌دلی ردوبدل می‌کنند.)

هددا هنوز هم به نوشته‌های کارشناسی نیاز داری؟

تِسمان آره، هدد جان، از اون‌ها آدم هرگز بی‌نیاز نمی‌شه. آدم باید خب چیزهایی رو که نوشته و چاپ می‌شه دنبال کنه.

هددا آره، آدم انگار باید این کار رو بکنه.

تِسمان (میان کتاب‌ها می‌گردد). این جا رو نگاه، کتاب تازه‌ی ایلرت لووُیرگ رو هم گیر آوردم. (آن را پیش می‌برد.) شاید دوست داشته باشی نگاهی بهم بندازی، هدد؟ هان؟

هددا نه، خیلی ممنون. یا - چرا، شاید دیرتر.

تِسمان تو راه سرکی دَرش کشیدم.

پراک خب، نظرتون چی یه - به‌عنوان یه کارشناس؟

تِسمان از دید من، شگفت‌انگیزه که کتاب این‌همه سنجیده نوشته شده. پیش‌تر هرگز این جور نمی‌نوشت. (کتاب‌ها را دسته می‌کند.) ولی حالا همه‌ی این‌ها رو می‌برم تو. کیفی می‌ده برگ‌هاشون رو بُرش بدم -! پس از اون هم باید رختام رو یه کم عوض کنم. (به پراک.)

پراک خب، آخه همین الان که نباید بریم؟ هان؟

پراک نه آقا، هنوز خیلی وقت داریم.

تِسْمَان	خب، پس من عجله‌ای نمی‌کنم دیگه. (کتاب‌ها را می‌برد، ولی در دهانه‌ی در می‌ایستد و رو برمی‌گرداند.) راستی، هدا، عمه یول‌له امشب نمی‌آد پیش‌ت.
هددا	نمی‌آد؟ نکته داستان کلاه در دسرساز شده؟
تِسْمَان	اوه، ابدن. چه جور می‌تونی همچو گمانی درباره‌ی عمه یول‌له کنی؟ فکرش رو کن! ولی، می‌دونی، حال عمه ری‌نا خیلی بده.
هددا	او که همیشه همین جوره.
تِسْمَان	آره، ولی امروز بیچاره حالش سخت بده.
هددا	خب، پس خیلی عاقلانه است که اون یکی پیشش بمونه دیگه. من هم باید با این کنار بیام.
تِسْمَان	فکرش هم نمی‌تونی کنی، هدا، که عمه یول‌له با این همه چه قدر از ته دل شاد بود. چون تو سفر، این جور تپل شده‌ای.
هددا	(برمی‌خیزد، با صدای نه چندان بلند). آخ، از این عمه‌عمه کردن‌ها!
تِسْمَان	چی؟
هددا	(به پیش در شیشه‌ای می‌رود). هیچ چی.
تِسْمَان	خب پس.

(از اتاق اندرونی به دست راست می‌رود.)

پِراک	کدوم کلاه رو می‌گفتین؟
هددا	اوه، صبح چیزی در رابطه با خانم تِسْمَان پیش اومد. کلاهش رو روی صندلی گذاشته بود. (به او می‌نگرد و لبخند می‌زند.) من هم وانمود کردم گمان می‌کنم کلاه گُلفته است.
پِراک	(سر به این سو و آن سو می‌جنباند). ولی، هدا خانم مهربون، چه جور تونستین آخه این کار رو با اون بانوی پیر نازنین کنین!
هددا	(سراسیمه، به سوی دیگر می‌رود). خب، می‌دونین، این چیزها یه باره به سرم می‌زنه. من هم نمی‌تونم نادیده‌شون بگیرم. (خودش را روی صندلی دسته‌دار کنار بخاری ول می‌کند.) اوه، خودم هم نمی‌دونم چه جور بشکافمش.
پِراک	(پشت صندلی دسته‌دار). شما راستش خوش‌بخت نیستین،- موضوع اینه.
هددا	(به پیش روی خود می‌نگرد). نمی‌دونم هم چرا باید خوش‌بخت باشم. شاید شما بتونین بهم بگین؟

- پراک** بله، یکی‌ش این که خونه‌ای رو که آرزوش رو داشتین همین حالا به دست آورده‌این.
- هددا** (به او می‌نگرد و می‌خندد) شما هم به داستان آرزو هه باور دارین؟
- پراک** هم‌هش بی‌خوده پس؟
- هددا** نه که نیست،- به چیز هایش درست‌ه.
- پراک** چی‌ش؟
- هددا** این‌ش درست‌ه که تسمان پارسال تابستان من رو از مهمانی‌های شبانه می‌رسوند خونه -
- پراک** بدبختانه،- راه من هیچ به اون ورها نمی‌خورد خب.
- هددا** درست‌ه. پارسال تابستان شما به راه‌های دیگه‌ای می‌رفتین.
- پراک** (می‌خندد). شرم کنین، هددا خانم! خب، ولی پس شما و تسمان؟
- هددا** بله، به شب از این جلو رد می‌شدیم و طفلی تسمان هی پیچ‌و‌تاب می‌خورد. آخه نمی‌دونست چی برای گفتن گیر بیاره. دلم برای این مرد فریخته سوخت -
- پراک** (دودل لبخند می‌زند). راستی؟ هوم -
- هددا** بله، راستی دلم سوخت. اون وقت - برای این که از اون تنگنا درش بیارم، نه گذاشتم نه برداشتم و از روی سبک‌سری محض گفتم دوست داشتم این جا تو این ویلا زندگی می‌کردم.
- پراک** تنها همین؟
- هددا** اون شب تنها همین.
- پراک** ولی خب بعدش؟
- هددا** بله، سبک‌سری م پیامدهایی داشت، قاضی عزیز.
- پراک** بدبختانه،- سبک‌سری‌هامون زیادی زود زود برامون پیامد داره، هددا خانم.
- هددا** دست شما درد نکنه! می‌دونین، در این شیفتگی برای ویلای همسر وزیر فالک بود دیگه که بُرگن تسمان و من به هم‌دلی رسیدیم. همون هم نامزدی و عروسی و سفر ماه‌عسل و همه چیز رو با خودش آورد. - بله، قاضی،- می‌خوام بگم،- آدم هر گلی بزنه، خودش به سرش خودش زده.
- پراک** بازه است! در اصل شاید تره هم برای این خونه خُرد نمی‌کردین.
- هددا** نه، نمی‌کردم به خدا.
- پراک** خب، ولی حالا چی؟ حالا که یه کم براتون دل‌نشین‌ش کردیم!
- هددا** آه، به نظرم، همه‌ی اتاق‌ها بوی استوقدوس و گل سرخ خشک کرده می‌ده. - ولی این بو رو شاید عمه یول‌له با خودش آورده.

- پراک** (می‌خندد). نه، بیش‌تر گمان کنم باید از شادروان همسر وزیر باشه.
- هددا** بله، بوی مرگ ازش می‌آد. آدم رو یاد فردای گل‌های مجلس رقص می‌اندازه. (دست‌هایش را پشت گردن در هم می‌کند، به پشتی صندلی لم می‌دهد و به او می‌نگرد.) اوه، قاضی عزیز، تصورش رو هم نمی‌تونین بکنین که چه روزگار سخت ملال‌آوری این‌جا پیدا کنم.
- پراک** مگه زندگی وظیفه‌ای نداره آخه پیش روی شما هم بگذاره، هددا خانم؟
- هددا** وظیفه‌ای - که گیرایی‌ای داشته باشه؟
- پراک** البته، این بهتره.
- هددا** خدا می‌دونه این چه وظیفه‌ای می‌تونه باشه. خیلی وقت‌ها فکر می‌کنم - (پی نمی‌گیرد.) ولی این هم حتمن نمی‌شه.
- پراک** کی می‌دونه؟ برام بگینش ببینم.
- هددا** می‌گم یعنی می‌تونم تسمان رو به سیاست بکشونم.
- پراک** (می‌خندد.) تسمان! نه، می‌دونین چی یه،- چیزی چون سیاست از بیخ‌وین - از بنیاد کار او نیست.
- هددا** بله، این رو راحت باور می‌کنم. - ولی اگه حالا، بااین‌همه، می‌تونستم به این کار بکشونمش چی؟
- پراک** خب،- وقتی به درد این نمی‌خوره، چه خشنودی‌ای براتون داره؟ چرا می‌خواین به این کار وادارینش؟
- هددا** چون حوصله‌ام سر می‌ره، می‌شنوین! (کمی دیگه.) پس گمان می‌کنین هیچ جور نمی‌شه تسمان وزیر شه؟
- پراک** هوم،- می‌دونین، هددا خانم،- برای وزیر شدن، پیش از هر چیزی باید خیلی پول‌دار باشه.
- هددا** (بی‌تاب برمی‌خیزد). آره، بگین پس! این اوضاع بی‌آب‌ورنگی که بهش پا گذاشته‌م که -! (به سوی دیگه اتاق می‌رود.) این‌ه که زندگی رو این جور دل‌گیر می‌کنه، این جور سراپا خنده‌دار! - این جوری هست آخه.
- پراک** من حالا گمان می‌کنم گیر جای دیگه‌ای یه.
- هددا** کجا خب؟
- پراک** شما هرگز چیز واقعن چشم‌کشایی از سر نگذرانده‌این.
- هددا** منظورتون یه چیز مهمه؟
- پراک** بله، این هم می‌شه بهش گفت. ولی شاید حالا بتونه پیش بیاد.

- هددا** (سر بالا می‌اندازد). او، در دسرهای این جایگاه بی‌مایه‌ی استادی رو پیش چشم دارین! ولی این باشه با خود تسمان. من راستش هیچ فکرش رو هم نمی‌کنم.
- پراک** بله - بله، باشه. ولی وقتی اون چیزی رو پیش روتون بگذارن، - که همچین به زبان شیوا - بهش می‌گن خواست‌های جدی و - پرمسئولیت؟ (لبخند می‌زند.) خواست‌های نو، هددا خانم کوچولو! (خشمگین). آروم باشین! مگر همچو چیزی رو به خواب ببینین!
- هددا** (با احتیاط). دست بالا - یک سالی دیگه درباره‌ش گپ می‌زنیم.
- پراک** (به کوتاهی). من مایه‌ی همچو چیزی رو ندارم، آقای قاضی.
- هددا** خواست بی‌خواست از من!
- پراک** یعنی شما، برخلاف بیش‌تر زن‌های دیگه، مایه‌ای ندارین برای رسالتی که؟
- هددا** (در کنار در شیشه‌ای). او، آروم باشین، می‌گم! - خیلی وقت‌ها به نظرم می‌رسه که تنها برای یه چیز تو این دنیا مایه دارم.
- پراک** (نزدیک‌تر می‌شود). و اون چی باشه آگه می‌شه پرسید؟
- هددا** (ایستاده و به بیرون می‌نگرد). که از دل‌تنگی جان بدم. حالا دیگه براتون روشن شد. (رو برمی‌گرداند، به سوی اتاق اندرونی می‌نگرد و می‌خندد.) بله، کاملن درست! استاد هم داره می‌آد.
- پراک** (آهسته، هشداردهان). خب، خب، خب، هددا خانم!
- (پُرگن تسمان، در جامه‌ی مهمانی، دستکش و کلاه در دست، از دست راست اتاق اندرونی به درون می‌آید.)
- تسمان** هددا، - ایلرت لوؤبرگ پیامی نداده که نمی‌آد؟ هان؟
- هددا** نه.
- تسمان** خب، حالا می‌بینی، حتمن یه کم دیگه پیداش می‌شه.
- پراک** راستی گمان می‌کنین می‌آد؟
- تسمان** بله، بگین‌نگین مطمئن‌م. چون اون چیزهایی که امروز صبح گفتین تنها شایعات بی‌پروپاست.
- پراک** راستی؟
- تسمان** بله، به هر حال، عمه یول‌له گفت هیچ گمان نمی‌کنه او از این‌پس سدّ راه من بشه. فکرش رو کنین!
- پراک** خب، پس همه چیز روبه‌راست.

تِسمان (کلاه و دستکش‌هایش را روی صندلی‌ای در دست راست می‌نهد).
 بله، ولی باید واقعا این اجازه رو بهم بدین که تا اون جایی که می‌شه چشم‌په‌راهش بمونم.
پراک به عالمه وقت داریم. کسی پیش از هفت - هفتونیم نمی‌آد پیش‌م.
تِسمان خب، پس این میون می‌تونیم پیش هدداد باشیم و ببینیم چی می‌شه.
هان؟
هددا (پالتو و کلاه پراک را روی کاناپه‌ی گوشه‌دار می‌نهد). در بدترین حالت، آقای لووُبرگ می‌تونه این جا پیش من بمونه.
پراک (می‌خواهد چیزهای خودش را بگیرد). اوه، اجازه بفرمایین، خانم! - منظورتون از بدترین حالت چی‌یه؟
هددا اگه نخواد با شما و تِسمان همراه شه.
تِسمان (با دودلی به او می‌نگرد). ولی هدداد جان، گمان می‌کنی بشه این جا پیش تو بمونه؟ هان؟ یادت باشه عمه پول‌له نمی‌تونه بیاد.
هددا آره، ولی خانم اِلُوستِید می‌آد. سه تایی به فنجان چای با هم می‌خوریم.
تِسمان خب، اون جور می‌شه!
پراک (لبخند می‌زند). شاید درست‌ترین کار هم برای ایلرت همین باشه.
هددا چرا؟
پراک ای‌بابا، خانم، شما که بارها به بزم‌های کوچک مجردی من گوشه و کنایه زده‌این. می‌گفتین تنها به درد مردهای واقعا پایبند اصول می‌خورن.
هددا آقای لووُبرگ الان که خب دیگه پایبند اصولن. از گناه رو گردونده‌ان.

(بَرته در درگاهی سرسرا پدیدار می‌شود).

بَرته خانم، به آقای این جاست که دوست دارن بیان تو -
هددا خب، بگذارین بیان تو.
تِسمان (آهسته) مطمئنم خودش! فکرش رو کن!

(ایلرت لووُبرگ از سرسرا به درون می‌آید. لاغر و استخوانی است و همسن‌وسال تِسمان، ولی سال‌دارتر و کمی فرسوده می‌نماید. مو و ریشش قهوه‌ای سوخته است، چهره‌اش کشیده و رنگ‌پریده، با چند لکه‌ی سرخ‌فام بر استخوان‌های گونه. جامه‌ی مهمانی سیاه برارنده و کاملا نویی به تن دارد. دستکش‌های

تیرمرنگ و کلاه سیلندری در دست دارد. نزدیک در سر پا می‌ماند و شتابزده کرنش می‌کند. کمی آشفته می‌نماید.)

تسمان (به نزد او می‌رود و دستش را می‌فشرد). عجب، آیلرت جان،-

پس بالاخره باز هم به هم رسیدیم!

آیلرت لووُبرگ (با صدای آهسته سخن می‌گوید). برای نامه ازت سپاسگزارم! (به هدا نزدیک می‌شود). اجازه دارم با شما هم دست بدم، خانم تسمان؟

هددا (دست او را می‌گیرد). خوش اومدین، آقای لووُبرگ. (با یک تکان

دست.) نمی‌دونم شما آقایان -

(کمی خم می‌شود). قاضی پراک، به گمانم.

(همچون لووُبرگ). البته. چند سالی پیش -

پراک
تسمان (دست‌ها بر شانه‌های لووُبرگ، به او). حالا درست گمان کن خونهی خودتی، آیلرت! مگه نه، هدا؟! - آخه شنیده‌ام باز می‌خوای این جا تو شهر موندگار شی؟ هان؟ درست.

لووُبرگ
تسمان خب، این که خیلی به‌جاست. ببین، آیلرت، کتاب تازه‌ات رو گیر

آوردم. ولی راستش هنوز نرسیده‌ام بخونم.

بی‌خود خودت رو خسته نکن!

چرا؟ چی می‌خوای بگی؟

همچو آش دهن‌سوزی نیست.

ا، فکرش رو کن - چه چیزها می‌گی تو!

ولی شنیده‌ام خیلی ازش ستایش می‌کنن که.

پراک
لووُبرگ همین رو می‌خواستم. جوری نوشتم که همه بتونن باهاش کنار بیان.

چه خردمندانه!

آره ولی، آیلرت جان -!

تسمان
لووُبرگ آخه حالا می‌خوام کاری کنم تا باز جایگاهی برای خودم بسازم.

کار رو از سر بگیرم.

(کمی آشفته). آها، این رو می‌خوای خب شاید؟ هان؟

تسمان
لووُبرگ (لبخند می‌زند، کلاه را کنار می‌نهد و بسته‌ای پیچیده در کاغذ از جیب پالتو بیرون می‌کشد). ولی این که دربیاده، یُرگن تسمان - باید بخونی‌ش. چون این، تازه، اصل کاری هست. اون‌ی که خودم دَرش‌م.

تسمان راستی؟ چی هست این حالا؟

دنباله‌ش ه.
 دنباله‌ش؟ دنباله‌ی چی؟
 دنباله‌ی کتابه.
 تازه هه؟
 روشنه.
 خب ولی، ایلرت جان،- اون که تا همین زمان ما پیش می‌آد.
 درست ه. این یکی به آینده می‌پردازه.
 به آینده! ولی، ای آقا، اون رو که هیچ چیز ازش نمی‌دونیم.
 نه، ولی باین همه چیزهایی می‌شه درباره‌ش گفت. (بسته را باز می‌کند.) این جا رو ببین -
 این دست‌خط تو نیست که.
 گفته‌ام نوشته‌ان. (کاغذها را ورق می‌زند.) دو بخشش کرده‌ام.
 اولی درباره‌ی قدرت‌های فرهنگی آینده است. این یکی هم -
 (بیش‌تر ورق می‌زند.) درباره‌ی پویه‌ی فرهنگی آینده.
 چشم‌گیره! هرگز نمی‌تونست به سرم بزنه درباره‌ی همچو چیزی بنویسم.
 (کنار در شیشه‌ای، روی شیشه ضرب می‌گیرد.) هوم - نه - نه.
 (کاغذها را در پوشه فرومی‌کند و بسته را روی میز می‌نهد.) با
 خودم آوردمش، چون گفتم امشب به کم ازش برات بخونم.
 خیلی لطف کردی خب. ولی امشب؟! (به پراک می‌نگردد.) درست
 نمی‌دونم چه جور می‌شه سازمان‌ش داد -
 خب، پس باشه به بار دیگه. شتابی در کار نیست که.
 باید به‌تون بگم، آقای لووُبرگ،- که امشب به گردهمایی کوچک
 خونه‌ی من هست. می‌دونین، بیش‌تر به خاطر تسمان -
 (با نگاه پی‌کلاه‌اش می‌گردد.) آه،- پس من بیش از این -
 نه، حالا گوش کنین. نمی‌تونین با همراهی‌تون شادم کنین؟
 (کوتاه و استوار.) نه، نمی‌تونم. بسیار ازتون سپاسگزارم.
 اوه، چه چیزها! همراه شین دیگه! می‌شیم به جمع کوچک
 دست‌چین‌شده. باور هم کنین که همون جور که خانم هد -، همون
 جور که خانم تسمان می‌گن، " شور و شور"ی خواهیم داشت.
 شک ندارم. ولی باین همه -
 می‌تونین هم دست‌نوشته‌تون رو بیارین و اون جا پیش من برای
 تسمان بخونین. چون اتاق کم ندارم.
 آره، فکرش رو کن، ایلرت،- می‌تونن این کار رو کنن ها. هان؟

لووُبرگ

تسمان

لووُبرگ

تسمان

لووُبرگ

تسمان

لووُبرگ

تسمان

لووُبرگ

تسمان

لووُبرگ

تسمان

هددا

لووُبرگ

تسمان

لووُبرگ

پراک

لووُبرگ

پراک

لووُبرگ

پراک

لووُبرگ

پراک

تسمان

- هددا** (به میان آن‌ها می‌رود). ولی، جانم، حالا که آقای لووُبرگ هیچ این رو نمی‌خوان! حتم دارم آقای لووُبرگ خیلی بیش‌تر دوست دارن همین جا بمونن و با من شام بخورن.
(به او می‌نگرد). با شما، خانم!
و خانم اَلُوسْتِد.
- لووُبرگ**
هددا
لووُبرگ
هددا
- آه - (سرسری). امروز ظهر یه تم دیدمشون. راستی؟ خب، می‌آن این جا. برای همین هم بگین‌نگین لازمه که شما، آقای لووُبرگ، بمونین. چون وگرنه کسی رو ندارن برسونه‌شون به مهمون‌خونه.
درسته، خب، بسیار سپاسگزارم، خانم،- پس من این جا می‌مونم.
پس من یه پیام کوچک به کُلْفِت بدم -
- لووُبرگ**
هددا
- (تا در سرسرا می‌رود و زنگ می‌زند. بَرْتِه به درون می‌آید. هددا آهسته با او گفت‌وگو می‌کند و با دست اتاق اندرونی را نشان می‌دهد. بَرْتِه سر بالا و پایین می‌برد و باز بیرون می‌رود.)
- تِسْمَان** (هم‌زمان به ایلرْت لووُبرگ). ببینم، ایلرْت،- درباره‌ی این موضوع تازه - همین موضوع آینده - است که می‌خوای سخن‌رانی کنی؟
آره.
آخه تو کتاب‌فروشی شنیدم پاییز می‌خوای یه رشته سخن‌رانی این جا داشته باشی.
درسته. نباید این کارم رو بد برداشت کنی، تِسْمَان.
نه، ای بابا! ولی -؟
خوب می‌فهمم که این، باید خیلی برات دست‌وپا گیر بشه.
(دل‌واپس). اوه، من که نمی‌تونم به خاطر خودم بخوام که تو -
ولی من چشم‌په‌راه می‌مونم تا تو حُکْمَت رو بگیری.
چشم‌په‌راه می‌مونی! خب ولی،- خب ولی،- نمی‌خوای پس رقابت کنی؟ هان؟
نه، تنها می‌خوام بر تو پیروز شم. تو چشم مردم.
ولی، خدایا،- پس باین‌همه حق با عمه یول‌له بود! اوه آره،- می‌دونستم این رو. هددا! فکرش رو کن، ایلرْت لووُبرگ هیچ نمی‌خواد سدّ راهمون بشه.
(به کوتاهی). راهمون؟ پای من رو میون نکش!
- لووُبرگ**
تِسْمَان
هددا

(به سوی اتاق اندرونی می‌رود که در آن، برته ایستاده و سینی‌ای حاوی تنگ و جام را روی میز می‌نهد. هدا به همدلی سر می‌جنباند و باز پیش می‌آید. برته بیرون می‌رود.)

تسمان (هم‌زمان). ولی شما، قاضی پُراک،- شما در این باره چی می‌گین؟
هان؟

پراک خب، می‌گم افتخار و پیروزی - هوم،- می‌تونه خب چیزهای بسیار زیبایی باشه.

تسمان روشنه که می‌تونه باشه. ولی با این همه -

هددا (با لبخندی سرد به تسمان می‌نگرد). می‌بینم سر و روی برق‌گرفته‌ها رو پیدا کرده‌ای.

تسمان آره،- کم و بیش،- بگی‌نگی گمان می‌کنم -

پراک یه رعدوبرق هم بود خب که از بالای سرمون گذشت، خانم.

هددا (اتاق اندرونی را نشان می‌دهد). آقایون نمی‌خوان برن تو و یه جام پونش¹ خنک بنوشن؟

پراک (به ساعتش می‌نگرد). جام پیش از بدرود؟ چرا، چندان بی‌جا هم نمی‌تونه باشه.

تسمان چه خوب، هدا! چه عالی! با این دل آسوده‌ای که الان دارم -

هددا شما هم بفرمایین، آقای لووُبرگ!

لووُبرگ (پس زنان). نه، خیلی سپاسگزارم. من نیستم.

پراک ای بابا،- پونش سرد که زهر نیست، می‌گم.

لووُبرگ برای برخی‌ها هم شاید باشه.

هددا این میون، من آقای لووُبرگ رو تنها نمی‌گذارم.

تسمان آره - آره، هدا جان، پس همین کار رو کن.

(از این پس! او و پراک به اتاق اندرونی می‌روند، می‌نشینند، پونش می‌نوشند، سیگار می‌کشند و سرزنده گفت‌وگو می‌کنند. آلبرت لووُبرگ کنار بخاری سر پا می‌ماند. هدا به کنار میز نگارش می‌رود.)

هددا (با صدایی کمی بلند). آگه دوست داشته باشین، حالا تعدادی عکس

نشون تون بدم. آخه تسمان و من - برگشته سری هم به تیروول زدیم.

¹ - Punsch

(آلبومی می‌آورد، روی میز کنار کاناپه می‌نهد و در بر بالای کنج کاناپه می‌نشیند. آیلرت لووئبرگ نزدیکتر می‌شود، می‌ایستد و به او می‌نگرد. سپس صندلی‌ای برمی‌دارد و دست چپ او پشت به اتاق اندرونی در کنارش می‌نشیند.)

هددا (آلبوم را باز می‌کند). این رشته‌کوه رو این جا می‌بینی، آقای لووئبرگ؟ این، کوه‌های اُرتلره¹. تِسمان زیرش نوشته. این جا نوشته: کوه‌های اُرتلر در کنارِ مران².

لووئبرگ (که چشم از او برداشته، آهسته و کش‌دار می‌گوید). هددآ - گابلر!
هددا (تند زیرچشمی به او می‌نگرد). !ا! هیس!

لووئبرگ (باز آهسته می‌گوید). هددآ گابلر!
هددا (در آلبوم می‌نگرد). بله، پیش‌ترها اسم این بود. اون زمان‌ها - که ما دوتا هم دیگه رو می‌شناختیم.

لووئبرگ پس، دیگه، تا زنده‌ام، باید هددآ گابلرگفتن بهت رو از سرم بندازم.
هددا (همچنان ورق می‌زند). بله، ناچارین. به نظر من که باید تا دیر

نشده تمرین کنین. به نظر من هر چه زودتر، بهتر.
لووئبرگ (با صدایی خشمگین). هددآ گابلر شوهر کرده؟ اون هم به بُرگن تِسمان!

هددا بله،- روزگار این جورِی به.

لووئبرگ اوه، هددآ، هددآ، چه جور تونستی خودت رو این جور به باد بدی!
هددا (نگاه تیزی به او می‌کند). چی؟ دیگه بس کنین!

لووئبرگ چی رو می‌گی؟

(تِسمان به درون می‌آید و رو به کاناپه می‌رود.)

هددا (می‌شنود که او می‌آید و بی‌تفاوت می‌گوید). این یکی، آقای

لووئبرگ، چشم‌انداز از توی دره‌ی آمپتسو³ نه. قله‌ها رو ببینین. (با مهربانی به تِسمان می‌نگرد.) به این قله‌های عجیب چی می‌گن؟

تِسمان بگذار ببینم. آ، دولومیت⁴ هان.

هددا اره، درست‌ه!- دولومیت هان، آقای لووئبرگ.

1- Ortler

2 - Meran

3 - Ampezzo

4 - Dolomit

تِسْمَان ببین، هُدا، تنها می‌خواستم بپرسم بالاخره به کم پوشش نیارم؟ برای تو به هر حال. هان؟
هددا چرا، دستت درد نکنه. شاید با چند تا هم بیسکویت.
تِسْمَان سیگار نمی‌خوای؟
هددا نه.
تِسْمَان خب.

(به اتاق اندرونی و سپس به دست راست می‌رود. بَراک در اندرونی نشسته و گه‌گاه هُدا و لووُبرگ را می‌پاید.)

لووُبرگ (هم چنان آهسته). جوابم رو آخه بده، هُدا،- تو چه جور تونستی بری همچو کاری کنی؟
هددا (به‌ظاهر غرق در آلبوم). آگه باز هم بهم تو بگین، دیگه باهاتون حرف نمی‌زنم.

لووُبرگ تنها هم که هستیم، نباید بگم تو؟
هددا نه. در دل‌تون می‌تونین. ولی به زبون نباید بیارین.
لووُبرگ آه، گرفتم. به عشقتون - به یُرگن تِسْمَان برمی‌خوره.
هددا (زیرچشمی به او می‌نگرد و لبخند می‌زند). عشق؟ اوه، شما هم بامزه‌این‌ها!

لووُبرگ پس عشقی در کار نیست!
هددا باین‌همه، هیچ جور خیانتی هم! با همچو چیزی نمی‌خوام سروکار داشته باشم.
لووُبرگ هُدا،- تنها جواب این به چیز رو بهم بدین -
هددا هیس!

(تِسْمَان سینی به دست از اتاق اندرونی می‌آید.)

تِسْمَان بفرمایین! چیزهای خوش‌مزه هم از راه رسید.

(سینی را روی میز می‌گذارد.)

هددا چرا خودت می‌گردی و پذیرایی می‌کنی؟
تِسْمَان (جام‌ها را پر می‌کند). خب، آخه پذیرایی از تو به نظرم خیلی دلپذیره، هُدا.
هددا ولی حالا هر دو جام رو پر کردی که. آقای لووُبرگ که نمی‌خواد -

تسمان
هددا
 نه، ولی خانم اَلُوسْتِد به زودی می آد خب.
 آره، درست ه، خانم اَلُوسْتِد -
تسمان
هددا
 فراموشش کرده بودی؟ هان؟
 ما سخت فرورفته ایم تو این ها. (عکسی را به او نشان می دهد). این
 دمکوره هه رو یادت می آد؟
تسمان
هددا
 اوه، این اون ده پایین دستِ گذار پرن نر¹! اون جا شب موندیم -
 و همه ی اون مهمون های شاد تابستونی رو دیدیم.
تسمان
 روشنه که اون جاست. فکرش رو کن - کاش می تونستیم تو رو
 هم با خودمون ببریم، ایلرت، ها!

(به درون برمی گردد و نزد پراک می نشیند.)

لووُبرگ
هددا
 تنها جواب این رو بهم بدین، هددا -
 چی رو؟
لووُبرگ
 در رابطه ی با من هم عشقی در کار نبود؟ ستر سوزنی - کورسویی
 از عشق هم؟
هددا
 کاش می دونستم واقعن بود یا نه؟ به چشم من این جور می آد که
 انگار دو تا رفیق خوب بودیم. دو تا دوست واقعن یک رنگ. (لبخند
 می زند.) شما به خصوص خیلی روراست بودین.
لووُبرگ
هددا
 شما این جور می خواستین.
 باز که به اش فکر می کنم، می بینم چیزی زیبا، فریبا، چیزی
 دلاورانه در این یک رنگی رازناک بود - در این رفاقتی که هیچ
 آدمی خوابش رو هم نمی دید.
لووُبرگ
 آره، مگه نه، هددا؟ این جور نبود؟ همچین بعد از ظهرها که می
 اومدم پیش پدرتون - و تیمسار دم پنجره نشسته بود و روزنامه
 می خورد - پشت به ما -
هددا
 ما دو تا هم تو کاناپه ی گوشه دار -
لووُبرگ
هددا
 همیشه با همون مجله ی عکس دار پیش رومون -
 آلبوم نداشتیم، خب.
لووُبرگ
 آره، هددا، براتون هم که اعتراف می کردم -! براتون چیزهایی از
 خودم می گفتم که هیچ کسی اون زمان چیزی ازش نمی دونست.
 می نشستم اون جا و اقرار می کردم که رفته بودم بیرون و همه ی
 روزها و شبها ولنگاری کرده بودم. ولنگاری شبانه روز از پس

¹ - Brenner

شبانروز. او، هدا، چه نیرویی دَر تون بود که من رو وامی‌داشت به همچو چیزی گردن بگذارم؟

هددا

لووُبرگ

گمان می‌کنین نیرویی دَر م بود؟
آره، وگرنه چه جور این رو برای خودم روشن کنم؟ همه‌ی این -
همه‌ی این سوال‌های پوشیده‌ای رو هم که ازم می‌کردین -

هددا

لووُبرگ

که شما هم خیلی خوب به‌شون پی می‌بردین -
چه جور می‌تونستین بشینین و همچو چیزهایی ببرسین! بی هیچ پروایی!

هددا

لووُبرگ

بیخشین ها، پوشیده.
آره، ولی بااین‌همه، بی‌پروا. سؤال‌پیچم کنین درباره‌ی - درباره‌ی
همچو چیزهایی!

هددا

لووُبرگ

شما رو هم ببین که می‌تونستین جواب بدین، آقای لووُبرگ!
بله، همین‌ه خب که از ش سر در نمی‌آرم - حالا دیگه. ولی بگین
ببینم، هدا، ته‌ی این رابطه عشق نبود؟ من که برای اعتراف
به‌تون رو می‌آوردم، براتون این جور نبود که انگار بخواین
بشورین و پاکم کنین؟ این جور نبود؟

هددا

لووُبرگ

نه، نه درست.
انگیزمتون پس چی بود؟

هددا

یعنی این همه براتون پیچیده است این،- آگه یه دختر جوان،- زمانی
که همه چیز می‌تونه این جور - پنهانی - بر گزار شه -
خب؟

لووُبرگ

هددا

که آدم دوست داشته باشه یه کم به دنیایی سرک بکشه که -
که -؟

لووُبرگ

- که حق نداره چیزی از ش بدونه.

هددا

لووُبرگ

پس این بود؟

هددا

این هم بود. کم‌وبیش به گمانم،- این هم بود.
رفاقت در شور زندگی. ولی پس چرا بااین‌همه نتونست دوام بیاره
این؟

لووُبرگ

هددا

گناه خودتون بود.

هددا

لووُبرگ

شما از من بریدین.
آره، وقتی این بیم بالای سرم پرپر می‌زد که واقعیت راهش رو به
رابطه‌مون باز کنه. شرم کنین، ایلَرت لووُبرگ، چه جور تونستین
به فکر دست‌اندازی به - رفیق بی‌پرواوتون بیفتین!

هددا

(دست‌هاش را به هم می‌فشارد). او، چرا به گفته‌تون عمل
نکردین؟ چرا همون جور که تهدید کردین، با تیر نزدینم؟

لووُبرگ

- هددا**
لووُبرگ
هددا
 بد جور از آبروریزی می‌ترسم.
 آره، هددا، شما ته دل‌تون بزدلین.
 سخت بزدل. (از نر دیگری درمی‌آید.) برای شما که خوب شد.
 حالا هم که اون بالا پیش اُلُستداین‌ها خوب از دل خودتون در
 آورده‌این.
- لووُبرگ**
هددا
لووُبرگ
 می‌دونم ته‌آ چی باهاتون در میون گذاشته.
 شما هم شاید چیزی درباره‌ی ما دوتا باهاتش در میون گذاشته‌این؟
 دریغ از یک کلمه. پخمه‌تر از اون‌ه که از همچو چیزهایی سر
 دربیاره.
 پخمه؟
- هددا**
لووُبرگ
هددا
 تو این چیزها پخمه‌ست.
 من هم بزدلام. (بدون آن که در چشم‌های او بنگرد بیش‌تر به
 سوبیش خم می‌شود و آهسته‌تر می‌گوید.) ولی حالا می‌خوام چیزی
 رو باهاتون در میون بگذارم.
 (تنبو‌تابزده.) چی رو؟
 این رو که دلش رو پیدا نکردم با تیر بزنتون -
 خب؟!
 بدترین بزدلی من اون شب /این نبود.
 (دمی به او می‌نگرد، پی می‌برد و پرشور پچ‌پچه می‌کند.) اوه،
 هددا! هددا گابلر! حالا علت ناپیدای رفاقت‌مون رو کم‌وبیش
 می‌بینم. تو و من -! خواست تو از زندگی بود دیگه -
 (آهسته، با نگاهی تیز.) تند نرین! همچو گمانی نکنین!
- هددا**
 (هوا رو به تاریکی می‌رود. بزته از بیرون نر سرسرا را باز
 می‌کند.)
- هددا**
 (آلبوم را به هم می‌کوبد و لبخندزنان بلند می‌گوید.) اوه، بالاخره
 اومدی! ته‌آ جان، بیبا تو دیگه!
- هددا**
 (بانو اُلُستد از سرسرا به درون می‌آید. جامه‌ی مهمانی به تن
 دارد. در، پشت سرش بسته می‌شود.)
- هددا**
 (از روی کاناپه دست به سوی او دراز می‌کند.) ته‌آ جان، فکرش
 رو هم نمی‌کنی چه جور چشم‌بهرات بوده‌ام!

بانو اَلُوسْتِدْ گذرا سلامی سرسری با آقایان اتاق اندرونی ردوبدل می‌کند، سپس تا پای میز می‌رود و دست به سوی هدا دراز می‌کند. ایلرت لووئرگ به پا خاسته. او و بانو اَلُوسْتِدْ با تکان خاموش سر به یک دیگر سلام می‌کنند.)

شاید باید برم تو و یه کم با شوهرت حرف بزنم؟
اوه، اصلن! کاری به اون دوتا نداشته باش. یه کم دیگه راهشون رو می‌گیرن و می‌رن.

می‌رن؟

می‌رن باده‌گساری.

(شتابان، به لووئرگ). شما که نمی‌رین؟

نه.

آقای لووئرگ - این جا پیش ما می‌مونن.

(صندلی‌ای برمی‌دارد و می‌خواهد کنار لووئرگ بنشیند). اوه، چه خوبه آدم این جا باشه!

نه، مرحمت زیاد، ته‌ا کوچولوی من! اون جا نه! تو قشنگ می‌آی این جا پیش من. من می‌خوام میون شما باشم.

خب، هر جور که تو می‌خوای.

(میز را دور می‌زند و در دست راست هدا روی کاناپه می‌نشیند.
لووئرگ باز روی صندلی می‌نشیند.)

(پس از درنگی کوتاه، به هدا). تماشاش دل‌نواز نیست؟

(به نرمی موی بانو اَلُوسْتِدْ را نوازش می‌کند). تنها تماشاش؟

بله. آخه ما دو، او و من - ما دو رفیق واقعی‌ایم. بی‌چون و چرا به هم باور داریم. می‌تونیم بنشینیم و بی‌پروا با هم گپ بزنیم -

بدون پرده‌پوشی، آقای لووئرگ؟

خب -

(خودش را به هدا می‌چسباند، آهسته). اوه، من چه خوشبخت‌م، هدا! آخه، فکرش رو کن، او می‌گه براش الهام‌بخش هم بوده‌ام.

(لبخند زنان به او می‌نگرد) اِ، راستی؟

دل‌آوری‌ای رو که در کردار داره بگین، خانم تسمان!

اوه، خدا، من و دل‌آوری!

دل‌آوری بی‌اندازه - وقتی پای رفیق در میون باشه.

بله، دل‌آوری - بله! خوشا به روز کسی که اون رو داره!

بانو اَلُوسْتِدْ
هددا

بانو اَلُوسْتِدْ
هددا

بانو اَلُوسْتِدْ
لووئرگ

هددا
بانو اَلُوسْتِدْ

هددا
بانو اَلُوسْتِدْ

لووئرگ
هددا

لووئرگ
هددا

هددا
لووئرگ

بانو اَلُوسْتِدْ
هددا

هددا
لووئرگ

بانو اَلُوسْتِدْ
لووئرگ

هددا

چی می‌شد اون وقت، به باور شما؟ اون وقت شاید آدم می‌تونست باز هم زندگی کنه. (به ناگاه از در دیگری درمی‌آید.) ولی حالا، ته‌آ جان،- باید راستی یه جام پونش خنک بنوشی.	لووُبرگ هددا
نه، سپاسگزارم،- من هیچ از این چیزها نمی‌نوشم. خب، پس شما، آقای لووُبرگ. سپاسگزارم، من هم نمی‌نوشم. نه، او هم نمی‌نوشه.	بانو اُلُستد هددا لووُبرگ بانو اُلُستد
(چشم به لووُبرگ می‌دوزد.) ولی اگه حالا من ازتون بخوام؟ فایده‌ای نداره. (می‌خندد.) پس من بیچاره هیچ نفوذی روتون ندارم؟ نه در این زمینه. از شوخی گذشته، من که می‌گم باین همه بنوشین. به خاطر خودتون.	هددا لووُبرگ هددا لووُبرگ هددا
! آخه، هددا -! چه طور؟ یا درست‌تر گفته باشم، به خاطر دیگرگون. راستی؟	بانو اُلُستد لووُبرگ هددا لووُبرگ هددا
وگرنه دیگرگون راحت می‌تونن خب گمان کنن که - همچین ته دل‌تون - چندان بی‌پروا نیستین،- درست به خودتون اعتماد ندارین. (آهسته). اوا، آخه هددا -! دیگرون می‌تونن هر چی می‌خوان گمان کنن،- فعلن. (شاد). آره، مگه نه! همین یه کم پیش این رو بهروشنی در قاضی پراک دیدم. چی دیدین؟	بانو اُلُستد لووُبرگ بانو اُلُستد هددا لووُبرگ هددا
شما که دلش رو پیدا نکردین برین پیش اون‌ها پشت اون میز، لبخند بدجور ریشخندآمیزی زد. دلش رو پیدا نکردم! روشنه بیش‌تر می‌خواستم این جا بمونم و با شما گپ بزنم. این که خیلی به‌جا بوده، هددا. ولی قاضی کف دست‌اش رو بو نکرده بود که. من هم دیدم شما که دلش رو پیدا نکردین به این بزم کوچولوی ناچیز برین، لبخندی به لب آورد و زیرچشمی به تسمان نگاه کرد. دل! می‌گین دلش رو پیدا نکردم؟ من که نه. ولی قاضی این جور برداشت کرد.	بانو اُلُستد هددا لووُبرگ هددا

لووُبرگ

هددا

لووُبرگ

بانو الوُسْتِد

هددا

بگذارین بکنه!
 پس باهائون نمی‌رین؟
 این جا پیش شما و ته‌آ می‌مونم.
 آره، هدداء، خودت که خب می‌تونی فکرش رو کنی!
 (لبخند می‌زند و هم‌دلانه رو به لووُبرگ سر می‌جنباند). پس،
 راستی استوارین و همواره پای‌بندِ اصول. ببینین، مرد باید همین
 جور باشه! (رو به بانو الوُسْتِد می‌گرداند و او را نوازش می‌کند).
 خب، صبح که اون جور پاک آشفته اومدی این جا، همین رو نگفتم

لووُبرگ

بانو الوُسْتِد

هددا

(شگفت‌زده). آشفته!
 (بیمناک). هدداء، واا هدداء!
 حالا خودت می‌بینی! هیچ لزومی نداره خب این ترس مرگبار رو
 داشته باشی - (پی نمی‌گیرد). خب! حالا هر سه‌مون می‌تونیم شاد
 باشیم!

لووُبرگ

بانو الوُسْتِد

هددا

لووُبرگ

بانو الوُسْتِد

لووُبرگ

(یکه خورده). آه،- این‌ها یعنی چه، خانم تسمان؟
 تو رو به خدا، تو رو به خدا، هدداء! این‌ها چی یه که می‌گی؟ این
 چه کاری یه که می‌کنی؟
 هیچ چی نگو! این قاضی بدجنس نشسته و تو رو می‌پَاد.
 ترس مرگبار. به خاطر من.
 (آهسته، نالان). اوه هدداء،- حالا پاک بدبختم کردی.
 (چندی به او خیره می‌شود. چهره‌اش درهم‌رفته). پس این بود باور
 بی‌پروای رفیقانه‌ت به من.

بانو الوُسْتِد

لووُبرگ

(خواهش‌کنان). اوه، جان من،- اول ببین چی می‌گم!
 (یکی از جام‌های پُر پونش را برمی‌دارد، بالا می‌برد و آهسته با
 صدای خش‌دار می‌گوید): به سلامتی، ته‌آ! (جام را سر می‌کشد،
 روی میز می‌نهد و دیگری را برمی‌دارد).

بانو الوُسْتِد

هددا

لووُبرگ

(آهسته). اوه هدداء، هدداء،- چه جور تونستی همچو چیزی بخوای؟
 بخوام! من؟ دیوانه‌ای؟
 این هم به‌سلامتی شما، خانم تسمان. ازتون سیاسی‌گزارم برای
 حقیقت. زنده‌باد حقیقت!

(جام را سر می‌کشد و می‌خواهد آن را باز پر کند).

هددا

(دست روی بازوی او می‌نهد). خب، خب،- الان دیگه بسّه. یادتون
 باشه می‌خواین برین بزم.

نه، نه، نه!
 هیس! اون‌ها نشست‌ه‌ان نگاهت می‌کنن.
 (جام را روی میز می‌نهد). خب، ته‌آ، حالا راستش رو بگو -
 باشه!
 کلانتر می‌دونست می‌آیی دنبال‌م؟
 (دست‌هایش را به هم پیچ‌و‌تاب می‌دهد). او، هدداء، می‌شنوی چی
 می‌پرسه!
 میون خودتون قرار گذاشتین تو بیای شهر من رو بپایی؟ شاید هم
 خود کلانتر به این کار واداشتت؟ آه‌ا، بگو،- لابد باز تو دفترش
 برام کار داشت! یا دلش پشت میز ورق‌بازی برام تنگ می‌شد؟
 (به خودش می‌پیچد، آهسته). او، لووُبرگ، لووُبرگ -!
 (جامی برمی‌دارد و می‌خواهد پر کند). یکی هم به سلامتی کلانتر
 خودمون!
 (او را باز می‌دارد). دیگه نه. یادتون باشه باید برین و نوشته‌تون
 رو برای تسمان بخونین.
 (جام را روی میز می‌نهد، آرام). احمقانه بود، ته‌آ، این کارم. این
 جور برداشت کردن رو می‌گم. از دستم برآشفته نباش، رفیق
 جون‌جونی. خواهی دید - هم تو و هم اون‌های دیگه،- که آگه به بار
 خوردم زمین، خب - . حالا باز سر پا شده‌ام! به یاری تو، ته‌آ!
 (شکوفان). او، خدا رو شکر -

بانو اُلُوستد
هددا
لووُبرگ
بانو اُلُوستد
لووُبرگ
بانو اُلُوستد
هددا
لووُبرگ
بانو اُلُوستد
لووُبرگ
بانو اُلُوستد
لووُبرگ
پراک
لووُبرگ
پراک
لووُبرگ
پراک
لووُبرگ
پراک

(پراک در این میان به ساعتش نگرسته. او و تسمان به پا
 می‌خیزند و به اتاق پذیرایی می‌آیند.)

(کلاه و پالتویش را برمی‌دارد). خب، خانم تسمان، دیگه زمان
 رفتن ما رسیده.
 آره خب.
 (برمی‌خیزد). زمان رفتن من هم، آقای قاضی.
 (آهسته و خواهش‌کنان). او، لووُبرگ، نکن این کار رو!
 (بازوی بانو اُلُوستد را نیشگان می‌گیرد). می‌شنون!
 (آهسته جیغ می‌کشد). اوو!
 (به پراک). خیلی لطف کردین من رو هم دعوت کردین.
 خب، پس سرانجام می‌آین؟
 بله، بسیار سپاسگزارم.
 سخت شادم -

لووُبرگ
تِسمان
هددا
لووُبرگ
هددا
تِسمان
هددا
باتو اِلُوسْتِد
لووُبرگ
پِراک
هددا
پِراک
هددا
پِراک
تِسمان
پِراک
لووُبرگ

(بسته کاغذ را در جیب فرومی‌کند و به تِسمان می‌گوید): آخه دوست داشتم پیش از واگذاری‌ش، چیزهایی رو بهت نشون بدم. اه، فکرش رو کن،- بامزه می‌شه!- ولی هدداد جان، خانم اِلُوسْتِد پس چه جور پُرسن به مهمون‌خونه؟ هان؟
اوه، همیشه یه راهی پیدا می‌شه.
(به سوی بانوان می‌نگردد). خانم اِلُوسْتِد؟ پیداست من برمی‌گردم و می‌برم‌نشون. (نزدیک‌تر). همچین دوروبر ساعت ده، خانم تِسمان؟ خوبه؟
بله، حتمن. بسیار خوبه.
خب، پس همه چیز روبه‌راهه. ولی هدداد، به اون زودی چشم‌بهره‌ها من نباشی.
اوه، جانم، اون قدر بمون که - که دلت می‌خواد.
(با دل‌هره‌ای پنهان). آقای لووُبرگ،- پس این جا چشم‌بهره‌ها می‌مونم تا ببایین.
(کلاه در دست). روشنه، خانم.
پس کاروان شادی به راه می‌افته، آقایان گرامی. امیدوارم همون جور که به خانم زیبایی می‌گن شور و سوری داشته باشیم.
آخ، کاش اون خانم زیباهاه می‌تونست دور از چشم همه اون جا باشه!
چرا دور از چشم همه؟
تا یه کم به شادی‌های بی‌آلایش‌تون گوش بده، آقای قاضی.
(می‌خندد). این رو دیگه به اون خانم زیباهاه توصیه نمی‌کردم.
(نیز می‌خندد). اوه، حالا راستی بامزه‌ای، هدداد! فکرش رو کن!
خب، خدانگهدار، خدانگهدار خانم‌های گرامی!
(به نشان بدرود کرنش می‌کند). پس دوروبر ساعت ده.

(پِراک، لووُبرگ و تِسمان از در سرسرا بیرون می‌روند. همزمان بَرته با چراغی روشن از اتاق اندرونی می‌آید، آن را روی میز اتاق پذیرایی می‌نهد و از همان راه بیرون می‌رود.)

باتو اِلُوسْتِد
هددا
باتو اِلُوسْتِد

(برخاسته و نارام در اتاق می‌گردد). هدداد،- هدداد،- به کجا می‌کشه این!
ساعت ده - می‌آد پس. پیش چشم می‌بینمش. با برگ تاک به موهاش. داغ و بی‌پروا.
کاش این جور می‌شد.

هددا
بانو اَلْوَسْتِد
هددا

و اون وقت، می‌دونی،- اون وقت باز خودش رو به چنگ آورده.
اون وقت برای بقیه‌ی زندگی‌ش یه آدم آزاده.
اوه خدا، آره،- کاش این جوری می‌اومد که تو می‌بینی‌ش.
همین جوری می‌آد و نه جوری دیگه! (برمی‌خیزد و نزدیک‌تر
می‌شود.) تو هر چه می‌خوای بهش شک کن. من بهش باور دارم.
حالا هم سعی می‌کنیم -
یه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌ت، هددا!
آره، درست. برای یه بار هم تو زندگی شده، می‌خوام سرنوشت
یکی رو تو چنگم داشته باشم.
مگه نداری آخه؟
ندارم - هرگز هم نداشته‌ام.
ولی پس سرنوشت شوهرت چه؟
چرا، اون راستش به دردسرش می‌ارزید. اوه، اگه می‌دونستی من
چه ندار هستم و تو چه دارا می‌تونی باشی! (پرشور او را در
برمی‌گیرد.) به گمانم بالاخره موت رو بسوزونم.
ولم کن! ولم کن! ازت می‌ترسم، هددا.
(در درگاهی). جای روی میز اتاق غذاخوری آماده‌ست، خانم.
خب، می‌آییم.
نه، نه، نه. من بیشتر دوست دارم تنهایی برم مهمون‌خونم! همین
الآن!
هددا

چه حرف‌ها! اول باید جای بخوری، خنگ کوچولو. بعد هم،-
ساعت ده،- ایلرت لوؤبرگ می‌آد - با برگ تاک به موهاش.
(بانو اَلْوَسْتِد را کمابیش به‌زور به سوی درگاهی می‌کشد.)

پرده‌ی سوم

(اتاق خانهای تسمان‌ها. پرده‌های درگاه و نیز در شیشه‌ای را کشیده‌اند. چراغ سرپوش‌دار، که فتیله‌اش تا نیمه پایین کشیده شده، روی میز می‌سوزد. درون بخاری که درش باز مانده، آتشی روشن بوده که اینک کمابیش خاموش شده.)
 (بانو الوُسْتِد، پیچیده در شالی بزرگ و پاها بر چهارپایه‌ی زیر پا، لمیده بر صندلی دسته‌دار، تنگاتنگ بخاری نشسته. هدا، جامه‌به‌تن، زیر پتو روی کاناپه خوابیده.)

(پس از درنگی، شتابان روی صندلی راست می‌شود و تبوتاب زده گوش تیز می‌کند. سپس دوباره خود را خسته به پشت رها می‌کند و آهسته می‌نالد): هنوز نیومده! - وای خدا، - وای خدا، - هنوز نیومده.

بانو الوُسْتِد

(برته بااحتیاط پاورچین‌پاورچین از سرسرا به درون می‌آید. نامه‌ای در دست دارد.)

(برمی‌گردد و تبوتاب‌زده پیچ می‌کند): ها، - کسی اومده؟
 (آهسته). بله، هم‌الان به دختره این نامه رو آورد.
 (شتابان، دست دراز می‌کند). نامه! بدین‌ش به من!
 نمی‌شه، برای دکتره، خانم.

بانو الوُسْتِد
 برته
بانو الوُسْتِد
 برته

ا، راستی.
 کُلفتِ خانم تسمان آوردش. می‌گذارمش این جا رو میز.
 بله، بگذارین!

بانو الوُسْتِد
 برته
بانو الوُسْتِد
 برته

(نامه را روی میز می‌نهد). پیداست بهتره چراغ رو خاموش کنم. چون داره دود می‌کنه.

بله، خاموش‌ش کنین. به‌زودی هم هوا روشن می‌شه خب.
 (خاموش می‌کند). روشنه دیگه، خانم.
 بله، روز روشن‌ه و هنوز برنگشته!
 اوه، خدایا! فکر می‌کردم این جور شه.
 راستی؟

بانو الوُسْتِد
 برته
بانو الوُسْتِد
 برته
بانو الوُسْتِد
 برته

بله، وقتی دیدم یه مردی برگشت شهر و با اون‌ها رفت، خب - آخه آدم پیش‌ترها کم حرف درباره‌ی اون آقاهه نشنیده‌که.
 این جور بلند حرف نزنین! خانم رو بیدار می‌کنین!

بانو الوُسْتِد

بَرْتَه
بانو اَلْوَسْتِد
بَرْتَه

(رو به کانایه می‌نگرد و آه می‌کشد). وای، خدا، بگذارم طفلک بخوابن. - یه کم دیگه هیزم نگذارم تو بخاری؟
ممنونم، برای من نه.
خب - چشم.

(آهسته از در سرسرا بیرون می‌رود).

هددا
بانو اَلْوَسْتِد
هددا

(از بسته شدن در بیدار می‌شود و به بالا می‌نگرد). چه خبره؟
هیچ چی. گُلفت بود -
(به گِرداگِرد خود می‌نگرد). آه این تو بیم! آره، حالا یادم اومد
(نشسته بر کانایه راست می‌شود، کشاله می‌رود و چشم‌هایش را
می‌مالد). ساعت چنده، ته‌آ؟

بانو اَلْوَسْتِد
هددا
بانو اَلْوَسْتِد
هددا

(به ساعتش می‌نگرد). از هفت گذشته الان.
تِسْمان کی اومد؟
نیومده.

هددا
بانو اَلْوَسْتِد
هددا

هنوز نیومده خونه؟
(برمی‌خیزد). هیچ کسی نیومده.
ما رو ببین که این جا نشستیم و بیداری کشیدیم و تا سَر ساعت
چهار چشم‌به‌راه موندیم -
(دست‌هایش را به هم پیچ‌وتاب می‌دهد). چشم به راهش خشک
شد!

هددا
بانو اَلْوَسْتِد
هددا

(خمیازه می‌کشد و دست بر دهان می‌گوید). آخ آره، می‌تونستیم
این رنج رو به خودمون ندیم ها.
تونستی بعدش یه کم بخوابی؟

بانو اَلْوَسْتِد
هددا
بانو اَلْوَسْتِد
هددا

اوه آره. به گمانم تونستم خیلی خوب بخوابم. تو نتونستی؟
چشم! هم نگذاشتم! نمی‌تونستم، هددا. هیچ جور ازم نمی‌اومد.
(برمی‌خیزد و به سوی او می‌رود). خب، خب، خب! جای برای
نگرانی نیست که. خوب می‌فهمم چه جور شده.

بانو اَلْوَسْتِد
هددا
بانو اَلْوَسْتِد
هددا

چی گمان می‌کنی؟ می‌تونی بهم بگی؟
خب، پیداست مهمانی قاضی سخت به درازا کشیده -
وای خدا، آره، - حتمن. ولی باین همه -
اون وقت، می‌دونی، تِسْمان نخواسته بیاد خونه و سروصدا کنه و
نیمه‌شب زنگ بزنه. (می‌خندد). شاید دوست هم نداشته رو نشون
بده - همچی درست پس از یه جشن و سرور.
ولی جان من، - کجا پس می‌تونه رفته باشه؟

هددا پیداست رفته پیش عمه‌هاش و اون جا دراز کشیده بخوابه. اون‌ها اتاق قدیمی‌ش رو همون جور نگه داشته‌ان خب.

بانو اَلْوَسْتِد نه، پیش اون‌ها نمی‌تونه باشه. چون یه کم پیش از خانم تسمان برانش نامه اومد. اون جاست.

هددا؟! (به نشانی می‌نگرد.) آره، راستش از خود عمه بول‌له هم هست. خب، پس پیش قاضی مونده دیگه. ایلرت لوؤبرگ هم با برگ تاک به موهاش - نشسته و نوشته‌اش رو بلند می‌خونه.

بانو اَلْوَسْتِد اوه، هددا، همین جوری چیزهایی می‌گی که خودت هم به‌شون باورنداری.

هددا تو راستی یه کله پوک کوچولویی، ته‌آ.

بانو اَلْوَسْتِد آره، بدبختانه، هستم خب دیگه.

هددا چه خسته و مرده هم به نظر می‌آیی.

بانو اَلْوَسْتِد آره، خسته و مرده هم هستم.

هددا خب، پس باید کاری رو که می‌گم بکنی. برو تو اتاق من و یه کم رو تخت دراز بکش!

بانو اَلْوَسْتِد اوه نه، نه، باز هم خوابم نمی‌بره.

هددا چرا، خوب هم می‌بره.

بانو اَلْوَسْتِد آره، ولی شوهرت باید دیگه به‌زودی بیاد خونه. من هم باید درجا بدونم -

هددا بیاد خبرت می‌کنم خب.

بانو اَلْوَسْتِد خب، بهم قول می‌دی، هددا؟

هددا آره، باور کن. برو تو و این میون بخواب!

بانو اَلْوَسْتِد ممنونم. پس ببینم خوابم می‌بره.

(از راه اتاق اندرونی به آن جا می‌رود.)

(هددا تا در شیشه‌ای می‌رود و پرده‌ها را کنار می‌زند. روشنایی پرتوان روز به درون اتاق پذیرایی می‌ریزد. آن گاه، آینه‌ی دستی کوچکی از روی میز نگارش برمی‌دارد، خود را در آن می‌بیند و مویش را مرتب می‌کند. سپس تا در سرسرا می‌رود و دکمه‌ی زنگ را می‌فشارد.)

(بَرته کمی دیگر در درگاهی پیدا می‌شود.)

بَرته چیزی می‌خواین، خانم؟

<p>بله، باز هیزم تو بخاری بگذارین. یخ کرده‌ام این جا. به چشم، تو به چشم‌به‌هم‌زدن این جا گرم می‌شه.</p>	<p>هددا بَرْتَه</p>
<p>(خُل‌واره‌ها را با چنگک کپه می‌کند و تکه چوبی در بخاری می‌نهد.)</p>	
<p>(از کار باز می‌ایستد و گوش نیز می‌کند). زنگ در رو به خیابان رو می‌زنن، خانم. پس برین بازش کنین. خودم به بخاری می‌رسم. بمزودی گُر می‌گیره.</p>	<p>بَرْتَه هددا بَرْتَه</p>
<p>(از سرسرا بیرون می‌رود.)</p>	
<p>(هددا روی چهارپایه‌ی زیر پا زانو می‌زند و چند تکه هیزم دیگر در بخاری می‌نهد.)</p>	
<p>(یُرگِن تِسْمان پس از درنگی کوتاه در سرسرا به درون می‌آید. خسته و کمی جدی می‌نماید. نوک پا نوک پا خودش را به درگاهی می‌رساند و می‌خواهد از میان پرده‌ها به درون بخزد.)</p>	
<p>(از کنار بخاری، بدون آن که به بالا بنگرد). صبح‌به‌خیر. (می‌چرخد). هددا! (نزدیک‌تر می‌شود). ای بابا، به این زودی بلند شده‌ای! هان؟</p>	<p>هددا تِسْمان</p>
<p>آره، امروز خیلی زود بلند شدم. من رو ببین که حتم داشتم هنوز خوابی. فکرش رو کن، هددا! این جور بلند حرف نزن! خانم اَلُوسْتِد تو اتاق من خوابیده. خانم اَلُوسْتِد شب این جا موند؟ آره، کسی نیومد ببرهش آخه. آره، درسته خب.</p>	<p>هددا تِسْمان هددا تِسْمان هددا تِسْمان هددا</p>
<p>(در بخاری را می‌بندد و برمی‌خیزد). خب، خیلی خوش گذشت پیش قاضی؟ برام دل‌واپس بوده‌ای؟ هان؟ نه، این که هیچ از سرم هم نگذشت. ولی پرسیدم بهت خوش گذشت؟</p>	<p>تِسْمان هددا</p>

- تسمان** آره راستی. برای به بار هم شده. ولی حالا می بینم بیش تر اولش. چون آیلرت نوشتهش رو برام میخوند. بیش از به ساعت زود رسیدیم خب، فکرش رو کن! پراک هم خیلی چیزها رو باید راست وریست می کرد. ولی اون وقت آیلرت خوند.
- هددا** (دست راست میز می نشیند). خب، برام بگو ببینم -
- تسمان** (روی چهارپایه ای نزدیک بخاری می نشیند). اوه، هددا، هیچ باورت نمی شه چه اثری از کار درمی آد! مطمئن بگی نگی یکی از برجسته ترین کارهایی به که نوشته شده. فکرش رو کن!
- هددا** خب، برام اهمیتی نداره -
- تسمان** به چیز رو می خوام برات اعتراف کنم، هددا. خوندنش که سر اومد، چیز زشتی گریبانم رو گرفت.
- هددا** چیز زشت؟
- تسمان** نشستم و رشک بردم به آیلرت که تونسته همچو چیزی بنویسه. فکرش رو کن، هددا!
- هددا** آره، آره، فکرش رو می کنم خب!
- تسمان** تازه آدم ببینه که او، با اون توانایی هایی که داره، بدبختانه هیچ درست شدنی هم نیست.
- هددا** می خوای لاید بگی دل و جگرش بیش تر از دیگرونه؟
- تسمان** نه بابا، می دونی، تو خوش گذرونی هیچ نمی تونه اندازه نگه داره.
- هددا** کار به کجا کشید - سرانجام؟
- تسمان** خب، حالا بگی نگی می بینم به این باید می گفتن بزم می گساری، هددا.
- هددا** برگ تاک به موهاش داشت؟
- تسمان** برگ تاک؟ نه، من که همچو چیزی ندیدم. ولی به سخنرانی دورودراز درهم برهم برای زنی کرد که در جریان کار الهام بخشش بوده. آره، این جور گفت.
- هددا** نام هم برد؟
- تسمان** نه، نبرد. ولی گمان نکنم کسی جز خانم اَلُوسْتِد باشه. حالا ببین!
- هددا** خب، کجا ازش جدا شدی؟
- تسمان** برگشته. ما آخرین نفرها همزمان پخش وپلا شدیم. پراک هم اومد به کم هوای تازه بخوره. اون وقت، می دونی، همگی گفتیم آیلرت رو برسونیم مهمان سرا. خب، آخه سخت سیاهمست هم بود!
- هددا** لاید بوده دیگه.
- تسمان** ولی این جا چیز عجیب یا انگار بهتره بگم غمانگیزی پیش اومد، هددا. اوه، به خاطر آیلرت، از گفتنش بگی نگی شرمم می شه -

هددا چی بود خب؟
تِسمان آره، می‌دونی، همین جور که داشتیم می‌اومدیم، زد و من یه کم عقب افتادم. تنها همچین یکی دو دقیقه، فکرش رو کن!
هددا خب، خب، بابا، ولی؟
تِسمان من که تندتند پشت دیگران می‌اومدم، می‌دونی چی کنار راه پیدا کردم؟ هان؟
هددا نه، آخه از کجا بدونم!
تِسمان این رو هیچ به کسی نگي ها، هددا. می‌شنوی! به خاطر ایلرت بهم قول بده. (بسته‌ای پیچیده در کاغذ را از جیب پالتویش درمی‌آورد.) فکرش رو کن، این رو پیدا کردم.
هددا همون بسته‌ای نیست که دیروز این جا آورده بود؟
تِسمان چرا، همه‌ی دست‌نوشته‌ی پرارزش بی‌همتاش! رفته و گم‌اش کرده - بدون این که بو ببره. فکرش رو کن، هددا! چه غم‌انگیز -
هددا ولی چرا بسته رو درجا پس‌ش ندادی پس؟
تِسمان دلش رو پیدا نکردم آخه - اون حالی که او بود -
هددا به هیچ کدوم از اون‌های دیگه هم نگفتی که ببداش کرده‌ای؟
تِسمان اوه، لام‌تاکام. می‌فهمی که، به خاطر ایلرت نمی‌خواستم بگم دیگه.
هددا پس هیچ کس نمی‌دونه کاغذهای ایلرت پیش توئه؟
تِسمان نه. هیچ کس هم نباید بدونه.
هددا بعد پس درباره‌ی چی باهات حرف زدی؟
تِسمان دیگه هیچ نشد باهات حرف بزنم. چون به خیابون‌ها که رسیدیم، او و دو سه‌تایی دیگه رو ندیدیم که ندیدیم. فکرش رو کن!
هددا ای! لابد رسونده‌ش مهمان‌سرا پس.
تِسمان آره، انگار رسونده‌ش دیگه. پراک هم رامش رو گرفت و رفت.
هددا پس از اون‌تو کجا شلنگ‌تخته انداخته‌ای؟
تِسمان خب، من و چندتایی دیگه با یکی از این شوخ‌وشنگ‌ها همراه شدیم و قهوه‌ی صبح رو پیش او خوردیم. یا بیش‌تر باید خب بهش گفت قهوه‌ی شب. هان؟ ولی یه کم که حالا خستگی درکنم و - به گمانم، ایلرت بیچاره هم خوابش رو کنه، باید این رو براش ببرم.
هددا (دست به دنبال بسته دراز می‌کند). نه، ندهش! درجا، منظورمه.
تِسمان بگذار اول من بخونمش.
هددا نه، هددا‌ی عزیز نازنین، به خدا، دلش رو ندارم.
هددا دلش رو نداری؟

نه، آخه خودت که خب می‌تونی فکرش رو کنی وقتی بیدار شه و دست‌نوشت‌مش رو پیدا نکنه، پاک درمونده می‌شه. آخه باید بدونی رونوشت ازش نداره. خودش گفت.	تِسْمان
(گویی کاوش‌گرانه به او می‌نگرد). پس همچو چیزی رو نمی‌شه از نو نوشت؟ همچین یه بار دیگه؟	هددا
نه، گمان نمی‌کنم هیچ بشه. آخه می‌دونی، الهام - آره، آره - همینه خب. (سرسری). ولی راستی، یه نامه این جا داری.	تِسْمان هددا
ای، فکرش رو کن -!	تِسْمان
(آن را به او می‌دهد). صبح زود رسید.	هددا
از عمه بول‌له ست. چی می‌تونه باشه؟ (بسته‌ی کاغذ را روی چهارپایه‌ی دیگری می‌گذارد، نامه را باز می‌کند، نگاهش را از سر تا پای نامه می‌دواند و از جا می‌پرد). اوه هددا، نوشته بیچاره عمه رینا دم مرگه.	تِسْمان
این که انتظارش می‌رفت.	هددا
اگر می‌خوام یه بار دیگه هم ببینمش، باید بجنبم. من درجا می‌دوم اون جا.	تِسْمان
(لبخندش را فرومی‌نشاند). می‌خوای بدوی هم؟	هددا
اوه هددا جان، کاش می‌تونستی دلت رو راضی کنی و باهام بیای! فکرش رو کن!	تِسْمان
(برمی‌خیزد و خسته و پسرزان می‌گوید). نه، نه، این جور خواهش‌ها ازم نکن! نمی‌خوام چشمم به ناخوشی و مرگ بیفته. بگذار از چیزهای زشت دور باشم.	هددا
خب، باشه پس -! (این سو و آن سو می‌دود). کلام -؟ پالتوم -؟ آ، توی سرسرا - از ته دل امیدوارم که دیر نرسم، هددا؟ هان؟	تِسْمان
اوه، همش بدو، خب -	هددا
(بَرته در درگاه سرسرا پدیدار می‌شود.)	
قاضی پراک بیرون و ایساده‌ان و می‌پرسن می‌تونن بیان تو.	بَرته
الآن! نه، الآن هیچ جور نمی‌تونم ببذیرم‌شون.	تِسْمان
ولی من می‌تونم. (به بَرته). از قاضی خواهش کنین بیان تو!	هددا
(بَرته می‌رود.)	

<p>(شتابان، پچ‌پچ‌کنان). بسته‌هه، تِسمان!</p> <p>(آن را از روی چهارپایه برمی‌دارد.)</p> <p>آره، بدهش به من! نه، نه، فعلن برات قایمیش می‌کنم.</p> <p>(تا میز نگارش می‌رود و آن را در قفسه‌ی کتاب فرومی‌کند. تِسمان دست‌پاچه ایستاده و نمی‌تواند دستکش‌هایش را به دست کند.)</p> <p>(قاضی پُراک از سرسرا به درون می‌آید.)</p> <p>(سر رو به او بالا و پایین می‌برد). اوه، شما راستی سحرخیزین. بله، مگه نه؟ (به تِسمان). شما هم می‌خواین برین بیرون؟ بله، باید حتمن برم پیش عمه‌هام. فکرش رو کنین،- بیچاره اون ناخوشه در آستان مرگه. ای‌داد، راستی؟ پس هیچ معطل من نشین. تو همچو لحظه‌ی خطیری - بله، واقعن باید بدوم.- خدانگهدار! خدانگهدار.</p> <p>(شتابان از در سرسرا بیرون می‌رود.)</p>	<p>هددا</p> <p>تِسمان</p> <p>تِسمان</p> <p>پُراک</p> <p>پُراک</p> <p>تِسمان</p> <p>هددا</p> <p>پُراک</p> <p>هددا</p> <p>پُراک</p> <p>هددا</p> <p>پُراک</p> <p>هددا</p> <p>پُراک</p>
---	---

هددا	نه، ولی می‌گفت چندتایی دیگه بودن.
پراک	(لبخند می‌زند). یُرگن تِسمان آدم راستی ساده‌دلی یه، هدد خانم.
هددا	بله، خدا می‌دونه هست. ولی چیزی هم پس حرفتون خوابیده؟
پراک	بله، بی این هم نیست.
هددا	راستی! بیاین بنشینیم، قاضی جان! اون وقت بهتر تعریف می‌کنین.
	(در دست چپ می‌نشیند و پراک نزدیک او در بر دراز آن.)
هددا	خب دیگه چی؟
پراک	من دلایل خاصی داشتم که دیشب زاغ سیاه مهمون هام - یا بهتره بگم، برخی از مهمون هام رو چوب بزنم.
هددا	نکنه آلبرت لوؤبرگ هم میون شون بود؟
پراک	باید اعتراف کنم که - بود.
هددا	حالا دارین حسابی کنجکاوم می‌کنین -
پراک	می‌دونین او و چندتایی دیگه بقیه‌ی شب رو کجا گذروندن، هدد خانم؟
هددا	اگه می‌شه گفت، خب بگین دیگه.
پراک	روشنه، خوب هم می‌شه گفت. خب، رفتن به یه شب‌نشینی ¹ بی‌اندازه پرشور.
هددا	از اون شادهاش.
پراک	از اون شادترین هاش.
هددا	کمی بیش‌تر ازش بگین، قاضی -
پراک	لوؤبرگ هم از پیش دعوت شده بود. این رو خوب می‌دونستم. ولی نپذیرفته بود بره. آخه حالا، همون جور که می‌دونین، یه آدم دیگه‌ای شده.
هددا	بله، اون بالا پیش کلانتر اَلُوسْتِداین‌ها. ولی پس بااین همه رفت؟
پراک	خب، می‌دونین، هدد خانم - بدبختانه سرشب پیش من دستخوش الهام ² شد -
هددا	آره، شنیدم که بهش الهام شد.

¹ - Soiree (به فرانسه)

² - کنایه از مستی.

- پراک** سخت بدجور هم بهش الهام شد. خب، به گمانم، اون وقت فکرهای
دیگه‌ای به سرش زد. آخه ما مردجماعت بدبختانه همیشه اون جور
هم که باید، پای‌بند اصول نیستیم.
- هددا** اوه، شما که حتمن تافته‌ی جدابافته‌این، قاضی پراک. ولی لوؤبرگ
پس؟
- پراک** بله، دردسرتون ندم، کار کشیده به اون جا که سر از تالارهای
دوشیزه دیانا درآورده.
- هددا** دوشیزه دیانا؟
- پراک** دوشیزه دیانا کسی‌یه که شب‌نشینی رو داده. برای یه جمع
دست‌چین شده از دوستان و شیفتگان‌ش.
- هددا** یه زن موسرخه؟
- پراک** خودشه.
- هددا** همچی یه جور - آوازخوان؟
- پراک** بله خب، آوازخوان هم هست. از اون گذشته هم، یه شکارچی
کارکشته‌ی - مردها - هددا خانم. حتمن ازش شنیده‌این. ایلرت
لوؤبرگ در دوران کیابباش - از سینه‌چاکان او بوده.
- هددا** فرجام این داستان چی بوده؟
- پراک** انگار میونه‌شون شکراب شده. دوشیزه دیانا گویا از پیشباز جانانه
رسیده به کتک‌کاری.
- هددا** با لوؤبرگ؟
- پراک** بله، لوؤبرگ او یا دوستان‌ش رو متهم به دزدی کرده. مدعی شده
کیف پول‌ش و همین جور چیزهای دیگه‌ش گم شده. کوتاهش کنم،
می‌گن الم‌شنگه‌ای به پا کرده که نگو.
- هددا** بعد کار به کجا کشیده؟
- پراک** کار کشیده به زدو خورد همگانی زن و مرد. خوش‌بختانه بالاخره
از کلانتری سررسیده‌ان.
- هددا** از کلانتری هم اومده‌ان؟
- پراک** بله. تقریح گرونی برای این ایلرت لوؤبرگ دیوانه درمی‌آد.
- هددا** اه!
- پراک** انگار سخت تو روشن ایستاده. می‌گن زده تو گوش یکی از
پاسبان‌ها و پالتوی او رو پاره کرده. ناچار هم شده بره کلانتری
دیگه.
- هددا** شما حالا همی این‌ها رو از کجا می‌دونین؟
- پراک** از خود کلانتری.

- هددا** (به پیش روی خودش می‌نگرد). پس این جوروی شده. پس برگ تاک به موهاش نداشته.
- پراک** برگ تاک، هددا خانم؟
- هددا** (لحنش را برمی‌گرداند). ولی بگین ببینم حالا قاضی،- راستی برای چی شما این جوروی می‌رین و زاغ سیاه آلبرت لوؤبرگ رو چوب می‌زنین و می‌پایینش؟
- پراک** اولن برام همچی پاک بی‌اهمیت هم نیست اگه تو بازجویی‌ها روشن شه که یکراست از پیش من رفته.
- هددا** پس بازجویی هم در کار خواهد بود؟
- پراک** روشنه. تازه، اون هر چی هم شد، شد. ولی من می‌بینم به‌عنوان دوست این خانواده وظیفه‌ام بود گزارش بی‌کم‌وکاست شیرین‌کاری‌های شبانه‌ی او رو به شما و تسمان بدم.
- هددا** راستی چرا، قاضی پراک؟
- پراک** خب، آخه سخت بدگمانم به این که بخواد یه جورهایی شما رو سپر خودش کنه.
- هددا** اِه، ولی چه جور می‌تونین به همچو فکری بیفتین!
- پراک** ای‌بابا،- کور نیستیم که، هددا خانم. خودتون حالا ببینین! این خانم آلؤستید به این زودی‌ها از این شهر برو نیست که نیست.
- هددا** خب، اگه چیزی میون اون دو باشه، جاهای فراون دیگه‌ای هم هست خب که بتونن هم دیگه رو ببینن.
- پراک** خونه نه. از این پس باز در همهی خونه‌های آبرومند به روی آلبرت لوؤبرگ بسته می‌شه.
- هددا** می‌خوانین بگین در خونه‌ی من هم باید به روش بسته شه؟
- پراک** بله، اقرار می‌کنم که برام از دردناک هم اون ورتزه اگه این آقا این جا پا سفت کنه. اگه او، این آدم زیادی - و نامربوط - راهش رو باز کنه به -
- هددا** - به این سه‌گوشه؟
- پراک** دقیقن. برام برابر می‌شه با بی‌خانمان شدن.
- هددا** (لبخندزنان به او می‌نگرد). پس،- هدف شما،- اینه که تنها خرویس مرغ‌دونی باشین.
- پراک** (آهسته سر می‌جنباند و صدایش را پایین می‌آورد). بله، این هدف من.ه. برای این هدف هم می‌جنگم - با همهی ابزارهایی که در دسترس دارم.
- هددا** (همچنان که لبخندش رنگ می‌بازد). شما بی‌برو برگرد آدم خطرناکی هستین،- زمانی که پاش بیفته.

پراک این جور گمان می‌کنین؟
هددا بله، حالا دارم این جور گمان می‌کنم. تا زمانی هم که هیچ چیزی م در دست و بال تون نیست - از دل شادم.
پراک (خنده‌ی دوپهلویی می‌کند). خب خب، هددا خانم،- شاید درست بگین. اگه بود، کی می‌دونه چه آتش‌ها می‌تونستم بسوزونم.
هددا ا، ولی حالا ببینین چی می‌گم، قاضی پراک! بگین‌نگین انگار نشسته‌این و شاخ‌وشونه می‌کشین.
پراک (برمی‌خیزد). اوه، اصلن! می‌دونین، سه‌گوشه رو،- حتمن باید به دلخواه استوار و پاسداری کرد.
هددا من هم همین رو می‌گم.
پراک خب، حالا پس چیزهایی رو که می‌خواستم بگم گفتم. دیگه باید راه بیفتم برگردم. خدانگهدار، هددا خانم!

(رو به در شیشه‌ای می‌رود.)

هددا (برمی‌خیزد). از راه باغچه می‌رین؟
پراک بله، راه کوتاه‌تر می‌شه.
هددا تازه راه پشته‌ی هم هست خب.
پراک بسیار درسته. من مخالفتی با راه‌های پشته‌ی ندارم. به وقتش می‌تونن بسیار دلکش هم باشن.
هددا منظور تون زمانی یه که تیراندازی می‌کنن؟
پراک (در درگاهی، به او می‌خندد). اوه، آدم به خروس‌های دست‌آموز خودش تیراندازی نمی‌کنه که آخه!
هددا (نیز می‌خندد). نه، آدم که یکی بیش‌تر نداره، نه خب -

(آن‌ها خندان به خداحافظی سر بالا و پایین می‌برند. پراک می‌رود. هددا در را پشت سر او می‌بندد.)

(هددا چندی جدی می‌ایستد و به بیرون می‌نگرد. سپس می‌رود و نگاهی از میان پرده به دیوار روبه‌رو می‌اندازد. پس‌از آن، به کنار میز نگارش می‌رود، بسته‌ی لوژرگ را از قفسه برمی‌دارد و می‌خواهد کاغذها را ورق بزند. صدای بلند برته از سرسرا شنیده می‌شود. هددا برمی‌گردد و گوش می‌دهد. سپس، شتابان بسته را در کشو قفل می‌کند و کلید را در قلم‌ودواتان می‌نهد.)

(آیلرت لووُبرگ، پالتوپوش و کلاه‌در دست، تر سرسرا را به یک تکان باز می‌کند. کمی آشفته و برافروخته می‌نماید.)

لووُبرگ (رو به سرسرا). من هم به‌تون می‌گم باید برم تو و می‌رم هم! آآ ها!

(در را می‌بندد، برمی‌گردد، هدا را می‌بیند، در جا به خودش چیره می‌شود و سلام می‌کند.)

هددا (در کنار میز نگارش). خب، آقای لووُبرگ، خیلی دیر دنبال ته‌آ اومده‌این.

لووُبرگ یا خیلی زود پیش شما اومده‌ام. از تون پوزش می‌خوام.

هددا از کجا می‌دونین هنوز پیش من‌ه؟

لووُبرگ تو مهمون خونه‌ش گفتن شب هیچ اون جا نبوده.

هددا (به کنار میز بیضوی می‌رود). آدم‌ها که این رو گفتن، تونستین

متوجه چیزی درشون بشین؟

لووُبرگ (پرسان به او می‌نگرد). متوجه چیزی درشون بشم؟

هددا منظورم اینه که، پیدا هم بود که نبودن‌ش، همچین به این یا اون

فکر انداخته‌اشون؟

لووُبرگ (به‌ناگهان درمی‌یابد). اوه بله، این هم درست‌ه خب! او رو هم با

خودم می‌کشم پایین! وانگهی،- نتونستم متوجه چیزی بشم. - تِس‌مان

انگار هنوز بلند نشده؟

هددا نه،- گمان نمی‌کنم -.

لووُبرگ کی اومد خونه؟

هددا خیلی دیر.

لووُبرگ چیزی براتون تعریف کرد؟

هددا بله، شنیدم پیش قاضی پراک حسابی خوش بوده.

لووُبرگ چیز دیگه‌ای نشنیدین؟

هددا نه، گمان نکنم. تازه، من سخت خواب‌آلود بودم -

(بانو الوُسْتِد از میان پرده‌های دیوار روبه‌رو به درون می‌آید.)

(به سوی لووُبرگ). آه، لووُبرگ! بالاخره اومدی -!

آره، بالاخره اومدم. زیادی هم دیر.

(با دل‌ه‌ره به او می‌نگرد). برای چه چیزی زیادی دیره؟

بانو الوُسْتِد

لووُبرگ

بانو الوُسْتِد

لوویرگ
 بانو اِلُوسْتِد
لوویرگ
 بانو اِلُوسْتِد
 هدا

حالا برای همه چیز زیادی دیره. کلک من کندهست.
 اوه نه، نه، این رو نگو آخه!
 خودت هم همین رو میگی وقتی بشنوی -
 من هیچ چی نمیخوام بشنوم!
 شاید بیش‌تر دوست دارین تنها با ته آ حرف بزنین؟ در اون
 صورت، من می‌رم.
 نه، باشین، شما هم. از تون خواهش می‌کنم.
 خب، ولی می‌گم نمی‌خوام چیزی بشنوم!
 از ماجرای دیشب نمی‌خوام بگم.
 پس از چی؟
 از این که راهمون حالا باید از هم جدا شه.
 جدا شه؟
 (ناخواستہ). می‌دونستم!
 چون تو دیگه به دردم نمی‌خوری، ته‌آ.
 می‌تونی وایستی این جا و این رو بگی! دیگه به دردت نمی‌خورم!
 من حالا هم خب همون جور یاریت می‌دم دیگه؟ همکاری‌مون رو
 خب دنبال می‌کنیم دیگه؟
 از این پس قصد ندارم کار کنم.
 (وارفته). پس من زندگی‌م رو چی کار کنم؟
 باید سعی کنی جوری زندگی کنی که انگار هرگز من رو
 نمی‌شناخته‌ای.
 ولی نمی‌تونم آخه!
 امتحان کن ببین می‌تونی، ته‌آ. تو باید برگردی خونه -
 (می‌شورد). نمی‌آد اون روز! هر جا تو هستی، من هم می‌خوام
 همون جا باشم. نمی‌گذارم این جوری برونی! می‌خوام این جا
 باشم! کتاب که در می‌آد، کنار تو باشم.
 (نه‌چندان بلند، تب‌تاب‌زده). آه، کتاب، - بله!
 (به او می‌نگرد). کتاب من و ته‌آ. چون کتاب جفت‌مونه /ون.
 آره، این رو حس می‌کنم. برای همین، من هم حق دارم وقتی در
 می‌آد پیش‌ت باشم. می‌خوام ببینم که باز احترام و افتخار روی
 سرت می‌باره. شادی رو، - شادی رو هم می‌خوام باهات شریک
 شم.
 ته‌آ، - کتاب‌مون هرگز در نمی‌آد.
 آه!
 در نمی‌آد!
لوویرگ
 هدا
بانو اِلُوسْتِد

هرگز نمی‌تونه دربیاد.
 (با گمانی هراسناک). لووئیرگ، دفترچه‌ها رو چی کار کرده‌ای!
 (تبوتاب آلود به لووئیرگ می‌نگردد). بله، دفترچه‌ها؟
 کجا گذاشته‌ای شون؟
 اوه ته‌آ، این یکی رو ازم نپرس!
 چرا، چرا، می‌خوام بدونم. حق دارم همین الان بدونم.
 دفترچه‌ها - خب باشه پس، دفترچه‌ها رو هزار تک‌پاره کردم.
 (جیغ می‌کشد). اوه نه، نه -!
 (ناخواستگانه). ولی این که هیچ -!
 (به او می‌نگردد). راست نیست، گمان می‌کنین؟
 (به خودش می‌آید). چرا خب. روشنه. وقتی خودتون می‌گین. ولی
 به نظر خیلی باورنکردنی می‌اومد -
 بالاین همه، راسته.
 (دست‌هایش را به هم پیچوتاب می‌دهد). ای خدایا، ای خدایا، هددآ،
 نوشته‌ی خودش رو تک‌پاره کرده.
 زندگی خودم رو تک‌پاره کرده‌ام. پس می‌تونستم برّوبار زندگی
 رو هم تک‌پاره کنم خب -
 دیشب این کار رو کردی پس!
 آره، می‌شنوی که. هزار تک‌پاره کردم. پاشیدم تو آبدره. اون
 دورها. اون جا به‌هرحال آب شور تازه هست. بگذار اون تو شناور
 شن. با جریان آب و باد شناور شن و کمی بعد برن پایین. پایین‌تر
 و پایین‌تر. مثل خودم، ته‌آ.
 خوب می‌دونی، لووئیرگ، این کارت با کتاب - برام تا زنده‌ام به
 این می‌مونه که انگار یه بچه‌ی کوچک رو کشته باشی.
 راست می‌گی. به یه جور بچه‌کشی می‌مونه.
 ولی چه جور تونستی پس! - من هم سهمی از اون بچه داشتم خب.
 (کمابیش بی‌صدا). آه، بچه‌هه -
 (به‌سختی نفس می‌کشد). همه چیز سر اومده پس. خب، خب، من
 می‌رم دیگه، هددآ.
 ولی از شهر که خب نمی‌ری؟
 اوه، خودم هم نمی‌دونم چی کار می‌کنم. الان همه چیز پیش روم
 تیره‌وتاره.
 (از در سرسرا بیرون می‌رود).

لووئیرگ

باتو اُوستد

هددا

باتو اُوستد

لووئیرگ

باتو اُوستد

لووئیرگ

باتو اُوستد

هددا

لووئیرگ

هددا

لووئیرگ

باتو اُوستد

لووئیرگ

باتو اُوستد

لووئیرگ

باتو اُوستد

لووئیرگ

باتو اُوستد

هددا

باتو اُوستد

هددا

باتو اُوستد

- هددا** (می ایستد و کمی چشم به راه می ماند). پس نمی خواهی برسوزنیش مهمونخونه، آقای لووُبرگ؟
- لووُبرگ** من؟ در این خیابون‌ها؟ نکنه می خواهی مردم ببینن با من می ره؟
- هددا** من که نمی دونم دیشب دیگه چی پیش اومده. ولی مگه هیچ جور درست شدنی نیست؟
- لووُبرگ** کار با همین یه شب سر نمی آد. این رو خیلی خوب می دونم. ولی این هم هست که نمی تونم هم حالا باز اون جور زندگی کنم. او دلیری و رزمجویی زندگی رو نَرَم شکسته.
- هددا** (به پیش روی خود می نگرَد). این هالوی کوچولوی خوشگل سرنوشت یه آدم رو در دست داشته. (به او می نگرَد). ولی بالاین همه، چه جور تونستین این جور باهانش سنگدل باشین؟
- لووُبرگ** اوه، نگین این سنگدلی بود!
- هددا** شما به رفتن و نابود کردن چیزی که زمان های دور و دراز جان او رو سرشار کرده، نمی گین سنگدلی!
- لووُبرگ** به شما می تونم راستش رو بگم، هددا. راستش رو؟
- لووُبرگ** اول برام سوگند بخورین،- بهم قول بدین چیزهایی که باهاتون در میون می گذارم، هرگز به گوش ته آ نرسه.
- هددا** بهتون قول می دم.
- لووُبرگ** خب. پس بهتون بگم چیزی که این جا ایستادم و گفتم راست نبود.
- هددا** درباره ی دفترچه ها؟
- لووُبرگ** آره. تکه پارمشون نکردم. تو آبدره هم نینداختم.
- هددا** خب، خب -. ولی - پس کجان؟
- لووُبرگ** نابودشون کردم، بالاین همه. از بیخوین، هددا!
- هددا** سر در نمی آرم.
- لووُبرگ** ته آ گفت کاری که کرده ام، براش به یه بچه گشی می مونه.
- هددا** بله،- این جور گفت.
- لووُبرگ** ولی بدترین کاری که یه پدر می تونه با بچش کنه،- کشتنش نیست.
- هددا** بدترین کار نیست این؟
- لووُبرگ** نه. نمی خواستم در دسر شنیدن بدترین کار رو بهش بدم.
- هددا** چی یه این بدترین کار پس؟
- لووُبرگ** هددا، حالا گمان کنین یه مرد،- پس از یه شب هرزه گردی و مستی، همچی نزدیک های سپیده بیاد خونه پیش مادر بچش و بگه: گوش کن،- من این ور و اون ور بوده ام. فلان جاها و بهمان

جاها. بچه‌مون رو هم با خودم برده بودم. فلان جاها و بهمان جاها. بچه رو گم کرده‌ام، گم گم. خدا می‌دونه دست کی افتاده. کی دست روش انداخته.

هددا
لووُبرگ
هددا

آه، ولی از هر چی گذشته، خب - خب تنها یه کتاب بوده دیگه - جان پاک ته‌آ در اون کتاب بود. بله، می‌فهمم. پس این رو هم خب می‌فهمین که آینده‌ای با هم برای من و او در کار نیست.

هددا
لووُبرگ
هددا

پس چه راهی می‌خوانین پیش بگیرین؟ هیچ راهی. تنها کاری کنم به هم‌هی این چیزها پایان بدم. هر چه زودتر، بهتر. (یک گام نزدیک‌تر). آیلرت لووُبرگ، ببینین چی می‌گم - نمی‌تونین کاری کنین که - که این پایان، زیبا روی بده. زیبا؟ (لبخند می‌زند.) اون جور که پیش‌ترها فکرش رو می‌کردین، با برگ تاک به موها -

هددا
لووُبرگ
هددا

اوه نه، برگ تاک رو، دیگه باوری بهش ندارم. ولی با این همه، برای یه بار هم که شده، زیبا! - خدانگهدار! حالا باید برین! دیگه هم این جا نیاین! خدانگهدار، خانم. سلام من رو به بُرگن تِسمان برسونین.

(می‌خواهد برود.)

هددا
نه، بایستین! یه یادگاری پس باید ازم داشته باشین.

(به کنار میز نگارش می‌رود و جعبه‌ی تپانچه را باز می‌کند. سپس با یکی از تپانچه‌ها به نزد لووُبرگ برمی‌گردد.)

لووُبرگ
هددا

(به او می‌نگرد). اون؟ یادگاری یه اون‌ه؟ (آهسته سر می‌جنباند). شناختینش؟ این یه بار به شما نشونه رفته. اون بار باید به کارش می‌بردین. بیاین! حالا خودتون به کارش ببرین.

لووُبرگ
هددا

(تپانچه را در جیب بغل فرومی‌کند). سپاسگزارم! پس زیبا، آیلرت لووُبرگ. بهم قول بدین! خدانگهدار، هددا گابلر.

(از در سرسرا بیرون می‌رود.)

(هددا چندی دم در گوش می‌ایستد. سپس تا میز نگارش می‌رود و بسته‌ی دست‌نوشته را بیرون می‌آورد، کمی نگاهی به درون پوشه می‌اندازد، برخی از برگ‌ها را تا نیمه بیرون می‌کشد و به آن‌ها می‌نگرد. سپس با همه‌ی بسته می‌رود و روی صندلی دسته‌دار نزدیک بخاری می‌نشیند. بسته را روی دامن می‌گذارد. کمی دیگر در بخاری را باز می‌کند و پس‌از آن، در بسته را نیز.)

هددا

(یکی از دفترچه‌ها را به درون آتش می‌اندازد و برای خودش پیچ می‌کند): حالا بجهت رو می‌سوزونم، ته‌آی موزوزی! (چند دفترچه‌ی دیگر به درون بخاری می‌اندازد.) بجهی تو و آیلرت لوؤبرگ رو. (بقیه‌ی دفترچه‌ها را می‌اندازد.) حالا می‌سوزونم، حالا می‌سوزونم بجهت رو!

(همان اتاق خانهای تسمان‌ها. شام‌گاه است. اتاق پذیرایی در تاریکی فرورفته. اتاق اندرونی را چراغ آویخته‌ی بالای میز روشن کرده. پرده‌های در شیشه‌ای را کشیده‌اند.)

(هددا سیاه‌پوش در اتاق تاریک این سو و آن سو می‌رود. پس از آن وارد اتاق اندرونی می‌شود و به دست چپ می‌رود. چند آکورد پیانو شنیده می‌شود. سپس، دوباره پیش می‌آید و پا به اتاق پذیرایی می‌نهد.)

(برته چراغ روشنی را از دست راست اتاق اندرونی می‌آورد و روی میز جلوی کاناپه‌ی گوشه‌دار درون تالار می‌نهد. چشمانش اشک‌آلود است و نوار سیاهی به کلاه دارد. خاموش و محتاط به دست راست می‌رود. هددا تا در شیشه‌ای می‌رود، پرده را کمی کنار می‌زند و به تاریکی بیرون می‌نگرد.)

(کمی دیگر دوشیزه تسمان، سیاه‌پوش، با کلاه و روبند از سرسرا می‌آید. هددا به پیشباز او می‌رود و دست به سویش دراز می‌کند.)

دوشیزه تسمان بله، هددا، سیاه‌پوش دارم می‌آم. آخه خواهر بیچارم بالاخره جان سپرد دیگه.

هددا همون جور که خب می‌بینین، این رو دیگه می‌دونستم. تسمان به کارت برام فرستاد.

دوشیزه تسمان بله، بهم قول داد بفرسته. ولی باین همه دیدم خودم باید - این جا تو آشپونه‌ی زندگی - خبر مرگ رو به هدداد بدم.
هددا خیلی لطف کردین.

دوشیزه تسمان اوه، رینا، نباید درست الان درمی‌گنشت. خونه‌ی هدداد نباید همچو وقتی سوگوار می‌شد.

هددا (از چیز دیگری می‌گوید). خیلی آروم مُردن دیگه، خانم تسمان؟
دوشیزه تسمان اوه، همه چی براش خیلی قشنگ - خیلی آروم برگزار شد. تازه بختش چه بلند بود که یه بار دیگه تونست بُرگن رو ببینه و ازش درست خداحافظی کنه. مگه بُرگن هنوز نیومده خونه؟
هددا نه. نوشته بود به این زودی‌ها چشم به راهش نباشم. ولی بنشینین پس.

دوشیزه تسمان نه، ممنونم، هددای عزیز - نازنین. دلَم می‌خواست، ولی وقت ندارم. حالا باید تا اون جا که می‌تونم، بهش برسم و آرایشش کنم. باید خیلی قشنگ به خاک سپرده شه.

هددا از دست من کاری ساخته نیست؟
دوشیزه تسمان اوه، هیچ فکرش رو هم نکن. هدداد تسمان نباید دست به این جور چیزها بزنه. فکرش هم نباید روی این‌ها بگذاره. نه تو همچو وقتی، نه.

هددا اوه فکرها، - که همچی به دلِ آدم راه نمی‌آن.
دوشیزه تسمان (پی می‌گیرد). بله، به خدا، کار دنیا بر این رواله. حالا تو خونم باید برای رینا کفن بدوزیم. فکر کنم، این جا هم خب به زودی دوخت و دوزی در راه. ولی شکر خدا، جور دیگه‌ای‌ش.

(بُرگن تسمان از در سرسرا به درون می‌آید.)

هددا اوه، خوب شد بالاخره اومدی.
تسمان این جایی، عمه یول‌له؟ پیش هدداد؟ فکرش رو کن!
دوشیزه تسمان پسر جان، می‌خواستم همین الان برم. خب، تونستی همی کارهایی رو که بهم قول داده بودی بکنی؟

تسمان نه، راستی می‌ترسم نیمی‌شون رو فراموش کرده باشم. باید فردا هم بپرم پیام پیش‌ت. آخه امروز سرم پاکت به هم ریخته. نمی‌تونم فکرهام رو جمع‌وجور کنم.

دوشیزه تسمان ولی بُرگن جان، نباید این جور برخورد کنی که.

تِسْمَان **دوشیزه تِسْمَان**
دوشیزه تِسْمَان در سوگ هم باید شاد باشی. شاد برای چیزی که شده. همون جور که من هستم.

تِسْمَان **هددا**
اوه آره، آره. عمه رینا رو می‌گی، تو. حالا سوت و کور می‌شه دور و برتون، خانم تِسْمَان. دوشیزه تِسْمَان روزهای اول، بله. ولی امیدوارم چندون به درازا نکشه خب. اتاقک زنده‌یاد رینا که نباید خالی بمونه، به گمانم.

تِسْمَان **دوشیزه تِسْمَان**
اوه، همیشه یه بیچاره‌ی ناخوشی پیدا می‌شه که رسیدگی و پرستاری بخواد، بدبختانه.

هددا **دوشیزه تِسْمَان**
راستی می‌خواین باز زیر همچو باری برین؟ خدا ازتون بگذره، دخترم،- این که باری برام نبوده.

هددا **دوشیزه تِسْمَان**
ولی اگه حالا یه غریبه بیاد چی؟ دوشیزه تِسْمَان اوه، با آدم‌های ناخوش زود می‌شه دوست شد. من هم بدجوری نیاز دارم کسی رو داشته باشم که برایش زندگی کنم. خدا را شکر و سپاس،- تو این خونه هم انگار به‌زودی چیزی پیدا شه که دست یه عمه‌ی پیر رو بند کنه.

هددا **تِسْمَان**
اوه، تنها از کاروزندگی ما چیزی نگیں. آره، فکرش رو کن چه ماه می‌شد برای سه تامون، اگه -

هددا **تِسْمَان**
اگه؟ (ناآرام). اوه، هیچ چی. درست می‌شه خب. بیاین بهش امیدوار باشیم. هان؟

دوشیزه تِسْمَان **تِسْمَان**
خب، می‌بینم شما دو تا چیزی دارین که با هم در باره‌ش حرف بزنین. (لبخند می‌زند). هددا هم شاید چیزی داره بهت بگه، یُرگن. خدانگهدار! من دیگه باید برم خونه پیش رینا. (کنار در رو برمی‌گرداند). خدایا، تصورش چه عجیبه! رینا الان هم پیش من، هم پیش یوکوم خدابیامرز.

تِسْمَان **تِسْمَان**
آره، فکرش رو کن، عمه یول‌له! هان؟

(دوشیزه تِسْمَان از در سرسرا بیرون می‌رود.)

هددا **تِسْمَان**
(به سردی و کاوش‌گرانه با چشم تِسْمَان را دنبال می‌کند). انگار این مرگ دل‌تو رو بیش‌تر به درد آورده تا دل او رو. اوه، تنها مرگه نیست. برای ایلرت سخت نگرانم. (شتابان). باز هم چیزی‌ش شده؟

تسمان بعد از ظهر می‌خواستم بدوم پیشش و بگم دست‌نوشته‌ش چیزی‌ش نشده.

هددا خب؟ ندیدی‌ش؟

تسمان نه، نبود. ولی پس از اون خانم اَلُوسْتِدِ رو دیدم که گفت ایلرت صبح زود این جا بوده.

هددا آره، همین که تو رفتی.

تسمان شنیدم گفته دست‌نوشته رو تک‌پاره کرده. هان؟

هددا آره، این جور می‌گفت.

تسمان ای‌داد، پس پاک به هم ریخته! تو هم که لابد دلش رو نداشتی اون رو بهش برگردونی، هددا؟

هددا نه، بهش نرسید.

تسمان ولی بهش گفתי پس خب که پیش ماست؟

هددا نه. (شتابان.) مگه تو به خانم اَلُوسْتِدِ گفتی؟

تسمان نه، نمی‌خواستم بگم. ولی به خودش باید می‌گفتی. فکرش رو کن که بره از نومیدی بلایی سر خودش بیاره! دست‌نوشته رو بهم بده، هددا! می‌خوام درجا بپریم بهش بدم. بسته رو کجا گذاشته‌ای؟

هددا (سرد و بی‌حرکت، لمیده به صندلی دست‌دار.) دیگه ندارمش.

تسمان نداری‌ش! منظورت آخه چی‌یه!

هددا سوزوندمش - هممش رو.

تسمان (هراسان از جا می‌پرد.) سوزوندی! دست‌نوشته‌ی ایلرت رو سوزوندی!

هددا این جور داد نزن. کُلفته می‌تونه راحت بشنوه.

تسمان سوزوندی! ای داد بی‌داد! - نه، نه، نه، شدنی نیست که نیست!

هددا چرا، حالا که به‌هرحال شده.

تسمان ولی آخه خودت می‌دونی چی کار کرده‌ای، هددا؟ این یه کار غیرقانونی با اموال پیدا شده‌ی مردمه خب. فکرش رو کن! خب، یه پرسشی از قاضی پراک کن تا برات بگه.

هددا بی‌شک بهترین کار این‌ه که چیزی ازش نگی، - نه به قاضی، نه به کس دیگه‌ای.

تسمان ولی چه جور آخه تونستی بری همچو کار بی‌سابقه‌ای بکنی؟ چه جور همچو چیزی تونست به سرت بزنه؟ چه جور تونست ازت سر بزنه؟ جوابم رو بده، هان؟

هددا (لبخند کمابیش ناپیدایش را فرومی‌نشانند.) برای تو کردم، بُرگن.

تسمان برای من!

هددا صبح که اومدی خونه و گفתי برات خونده -

تسمان	خب، خب، که چی؟
هددا	اعتراف کردی که برای اون اثر بهش حسودیت می‌شه.
تسمان	ای داد، منظورم درست همون نبود که.
هددا	در هر حال. فکرش رو هم نمی‌تونستم کنم کسی روت سایه بندازه.
تسمان	(خروشان، میان دودلی و شادی). هدداء، اوه، این چیزی که می‌گی راسته! - خب ولی، خب ولی، پیش‌تر هیچ عشقت رو این جوری ندیده بودم. فکرش رو کن!
هددا	خب، بهتر هم هست - درست همین الآن - بدونی پس که (پی نمی‌گیری، باجوش و خروش). نه، نه، می‌تونی بری از عمه بول‌له پرس‌وجو کنی. حتمن بهت می‌گه.
تسمان	اوه، بگینگی گمان می‌کنم سر از حرفت درمی‌آرم، هدداء! (دست‌هایش را به هم می‌کوبد). ای خدای من، یعنی می‌شه! هان؟
هددا	این جور داد نزن آخه. کُلفته شاید بشنوه.
تسمان	(سخت شاد می‌خندد). کُلفته! ها، تو هم راستی بامزه‌ای ها، هدداء!
هددا	کُلفته، - برته ست خب! خودم می‌خوام برم و بهش بگم.
هددا	(انگار از درماندگی، دست‌هایش را به هم می‌فشرد). اوه، از پا درم می‌آره، - از پا درم می‌آره همه‌ی این چیزها!
تسمان	کدوم چیزها، هدداء؟
هددا	(سرد، خوددار). همه‌ی این چیزهای - خنده‌آور، - یُرگن.
تسمان	خنده‌آور؟ این که من این جور از دل شادم. ولی بااین همه - شاید بی‌خود باشه چیزی به برته بگم.
هددا	اوه نه، - چرا بی‌خود آخه؟
تسمان	نه، نه، هنوز نه. ولی عمه بول‌له باید واقعن این رو بدونه. همین جور هم این رو که شروع کرده‌ای به من بگی یُرگن! فکرش رو کن. آ، عمه بول‌له همچین شاد بشه، - همچین شاد!
هددا	بشنوه کاغذهای ایلرت لووُبرگ رو - به خاطر تو سوزوندم؟
تسمان	آره، این هم راسته خب! داستان کاغذها رو پیدااست هیچ کس نباید بفهمه. ولی این رو که تو شیفته‌ی منی، هدداء، این رو راستی باید با عمه بول‌له در میون گذاشت. از این گذشته، دلم می‌خواست می‌دونستم یعنی همچو چیزی برای زن‌های جُوون عادی یه؟ هان؟
هددا	من که می‌گم این رو هم باید از عمه بول‌له پرس‌ی.
تسمان	آره، پا بده، واقعن می‌پرسم. (باز سروروی ناآرام و اندیشناک پیدا می‌کند). آخ ولی، - آخ ولی دست‌نوشته رو بگو! ای داد، بااین همه، وحشتناکه آدم خودش رو جای ایلرت بیچاره بگذاره.

بانو اَلْؤَسْتِد، در جامه‌هایی چون جامه‌های نخستین دیدارش، با کلاه و پالتو، از در سراسرا به درون می‌آید.)

بانو اَلْؤَسْتِد
هددا
تِسْمَان

(شتابان سلام می‌کند و سراسیمه می‌گوید). اوه، هددا جان، از دستم دلخور نشو که برگشته‌ام.

هددا

باز ایلرت لوؤزبرگ چیزی شه؟ هان؟

تِسْمَان

آره، سخت می‌ترسم چیز بدی براش پیش اومده باشه.

بانو اَلْؤَسْتِد

(بازوی او را می‌گیرد). اِه، همچو گمانی می‌کنی!

هددا

ای داد، چه جور می‌تونین به همچو فکری بیفتین، خانم اَلْؤَسْتِد؟

تِسْمَان

خب، آخه همین که رفتم توی مهمونخونه، شنیدم از او می‌گفتن. آ،

بانو اَلْؤَسْتِد

امروز تو شهر باورنکردنی‌ترین چیزها در باره‌ش سر

زبون‌هاست.

آره، فکرش رو کنین، من هم شنیده‌ام! باین همه می‌تونم گواهی بدم

تِسْمَان

که یه راست رفت مهمونسراش و خوابید. فکرش رو کنین!

خب، حالا تو مهمونخونه چی می‌گفتن؟

هددا

اوه، هیچ سر درنیاوردم. یا چیز دقیق‌تری نمی‌دونستن یا - من رو

بانو اَلْؤَسْتِد

که دیدن، چیزی نگفتن. سوال هم که دلش رو نداشتم بکنم.

تِسْمَان

(ناآرام این سو و آن سو می‌رود). امیدواریم - امیدواریم درست

نشنیده باشین، خانم اَلْؤَسْتِد!

بانو اَلْؤَسْتِد

چرا، چرا، حتم دارم از او می‌گفتن. شنیدم هم که یه چیزی گفتن

مثل بیمارستان یا -

تِسْمَان

بیمارستان!

هددا

نه، این که آخه نمی‌شه.

بانو اَلْؤَسْتِد

اوه، از ترس براش جان به سر شدم. اون وقت رفتم مهمونسراش

و اون جا سراغش رو گرفتم.

هددا

تونستی دل‌ت رو راضی کنی، ته‌آ؟

بانو اَلْؤَسْتِد

آره، وگرنه خب چه کار می‌کردم؟ آخه دیدم دیگه نمی‌تونم

بی‌خبری رو تاب بیارم.

تِسْمَان

ولی شما هم که ندیدینش؟ هان؟

بانو اَلْؤَسْتِد

نه، اون‌ها هم هیچ خبری ازش نداشتن. گفتن از دیروز بعد از ظهر

اون جا نبوده.

تِسْمَان

دیروز! فکرش رو کنین که تونسته‌ان همچو چیزی بگن!

بانو اَلْؤَسْتِد

اوه، به نظرم، تنها می‌تونه چیز بدی براش پیش اومده باشه.

تِسْمَان

بیین، هددا، چه طوره برم سر وگوشی این جا و اون جا آب بدم -؟

تِسْمَان

(قاضی پراک، کلاه به دست، از در سرسرا که برته برایش باز می‌کند و پشت سرش می‌بندد، به درون می‌آید. جدی می‌نماید و خاموش کرنش می‌کند.)

تِسمان
پراک
تِسمان
پراک
تِسمان
پراک
تِسمان
پراک
هددا
پراک
بانو اِلُوسْتِد
پراک
بانو اِلُوسْتِد
تِسمان
پراک
بانو اِلُوسْتِد
تِسمان
هددا
بانو اِلُوسْتِد
هددا
بانو اِلُوسْتِد
پراک
بانو اِلُوسْتِد
تِسمان
هددا
تِسمان

اوه، شماین، قاضی جان؟ هان؟
بله، امشب حتمن باید می‌اومدم پیش‌تون.
ازتون پیداست عمه یول‌له به‌تون خبر داده.
بله، از او هم خبر گرفته‌ام.
در دناک نیست؟ هان؟
خب، تِسمان جان، بسته به برخورد آدمه.
(دودل به او می‌نگرد). نکنه چیز دیگه‌ای هم شده؟
بله، شده.
(تب‌و‌تابزده). چیز غم‌انگیزی، قاضی پراک؟
این هم بسته به برخورد آدمه، خانم.
(با فریادی ناخواسته). اوه، ایلرت لووُبرگ چیزی‌ش شده.
(کمی به او می‌نگرد). چه طور به این فکر افتادین، خانم؟ نکنه از پیش چیزی می‌دونین؟
(آشفته). نه، نه، هیچ چی نمی‌دونم، ولی -
خدا به دادمون برسه، پس بگین دیگه!
(شانه بالا می‌اندازد). خب، بدبختانه، ایلرت لووُبرگ رو برده‌ان
بیمارستان. دیگه دم مرگه.
(جیغ می‌زند). وای خدا، وای خدا!
بیمارستان! دم مرگ هم.
(ناخواسته). به این زودی پس -!
(نالان). ما رو بگین که با قهر از هم جدا شدیم، هددا!
(پچ پچ می‌کند). ا، ته‌آ، - او ته‌آ!
(بی‌اعتنا به او). باید برم پیش‌ش! باید زنده ببینمش!
چیزی دست‌تون رو نمی‌گیره، خانم. کسی رو پیش‌ش راه نمی‌دن.
اوه، تنها بهم بگین چی براش پیش او مده! چی شده؟
بله، آخه خودش که خب هیچ -! هان؟
چرا، من حتم دارم کار خودشه.
هددا، - چه جور آخه می‌تونی -!

پراک	(که پیوسته هدا را می‌پاید). شما، خانم تسمان، بدبختانه کاملن درست حدس زده‌این.
باتو اُوستد	اوه، چه وحشتناک!
تسمان	پس خودش! فکرش رو کن!
هددا	خودش رو با تیر زده!
پراک	باز درست حدس زده‌این، خانم.
باتو اُوستد	(می‌کوشد بر خودش چیره شود). کی این جور شده، آقای قاضی؟
پراک	امروز بعدازظهر. میون سه و پنج.
تسمان	ولی، ای داد بی‌داد، کجا این کار رو کرده آخه؟ هان؟
پراک	(کمی دودل). کجا؟ خب، جان من، تو مهمونسراش کرده لایب.
باتو اُوستد	نه، نمی‌تونه درست باشه. چون من میون شش و هفت سر زدم اون جا.
پراک	خب، پس یه جای دیگه. این رو درست نمی‌دونم. تنها می‌دونم پیداش کرده‌ان - با تیر زده بوده - تو سینه‌ی خودش.
باتو اُوستد	اوه، چه تصورش هولناکه! که کارش به این جا بکشه!
هددا	(به پراک). تو سینه‌ش زده؟
پراک	بله، همون جور که گفتم.
هددا	پس نه تو گیجگاه؟
پراک	تو سینه، خانم تسمان.
هددا	خب، خب، سینه هم خوبه.
پراک	چه طور، خانم؟
هددا	(تن به پاسخ نمی‌دهد). اوه نه. هیچ چی.
تسمان	گفتین زخمه کاری یه؟ هان؟
پراک	زخمه بی‌بروبرگرد کاری‌یه. چه بسا تا الان کار از کار گذشته باشه.
باتو اُوستد	آره، آره، به دلم برات شده! کار از کار گذشته! گذشته! اوه، هددا!
تسمان	ولی بگین ببینم آخه، همه‌ی این چیزها رو از کجا فهمیده‌این؟
پراک	(به کوتاهی). از یکی از آدم‌های کلانتری. یکی که باید باهاش حرف می‌زدم.
هددا	(بلند). نمردیم و کارستانی دیدیم!
تسمان	(هراسان). پناه بر خدا، چی می‌گی، هددا!
هددا	می‌گم زیبایی‌ای در اینه.
پراک	هام، خانم تسمان -
تسمان	زیبایی! آ، فکرش رو کنین!

بانو اُلُوسْتِد اوه، هدد، چه جور می‌تونی آخه از زیبایی تو همچو کاری حرف بزنی؟

هددا ایلرت لوؤبُرگ سنگ‌هاش رو با خودش واکنده. جگر کاری را که - که باید می‌شد - داشت.

بانو اُلُوسْتِد نه، هیچ هم گمان نکن کار اون جوری پیش رفته. کاری رو که کرده، تو پریشانی کرده.

تِسْمَان تو نومیدی کرده!

هددا این درست نیست. یه ارزن هم شک ندارم من.

بانو اُلُوسْتِد چرا، درست‌ه. تو پریشانی کرده! مثل زمانی که دفتر هامون رو تکه‌پاره کرد.

پِراک (یکه خورده). دفترها؟ دست‌نوشته رو می‌گین؟ تکه‌پارهش کرد؟

بانو اُلُوسْتِد بله، دیشب کرد.

تِسْمَان (آهسته پچ‌پچ می‌کند). آخ هدد، این ماجرا هرگز دست از سرمون ور نمی‌داره.

پِراک هام، چه عجیب‌ها!

تِسْمَان (به سوی دیگر اتاق می‌رود). کی گمان می‌کرد ایلرت لوؤبُرگ این جور از دنیا بره! اون چیزی رو هم که نامش رو ماندگار می‌کرد از خودش به جا نگذاره -

بانو اُلُوسْتِد اوه، کاش می‌شد باز ستر همشون کرد!

تِسْمَان بله، فکرش رو کنین، کاش می‌شد! نمی‌دونم چه می‌دادم تا - شاید هم بشه، آقای تِسْمَان.

بانو اُلُوسْتِد چی می‌خواین بگین؟

تِسْمَان (در جیب پالتویش می‌گردد). این جا رو ببینین! تکه‌کاغذهای پراکنده‌ای رو که زمان دیکته کردن با خودش داشت، قایم کرده‌ام.

هددا (یک گام نزدیکتر می‌شود). آه -!

تِسْمَان قایم‌شون کرده‌این، خانم اُلُوسْتِد! هان؟

بانو اُلُوسْتِد بله، اینهاش. از اون بالا که می‌اومدم، آوردمشون. همین جوری تو جیبم مونده‌ان.

تِسْمَان اوه، بگذارین ببینم!

بانو اُلُوسْتِد (یک دسته تکه‌کاغذ به او می‌دهد). ولی خیلی به‌هم‌ریخته ست. پاک در هم‌بر هم.

تِسْمَان فکرش رو کنین، آگه با این همه می‌تونستیم ازشون سر در بیاریم!

بانو اُلُوسْتِد شاید آگه دوتایی دست به دست هم می‌دادیم -

تِسْمَان اوه آره، بیاین دست کم امتحانی کنیم - می‌شه! باید بشه! زندگی رو روش می‌گذارم!

هددا
تِسْمَان
آهای، یُرگن؟ زندگی تو رو؟
آره، یا درست‌تره بگم، همه‌ی زمانی رو که بتونم گیر بیارم.
گردآوری مطالب خودم باید به چندی بخوابه. هدداء، منظورم رو
می‌فهمی؟ هان؟ این رو به خاطره‌ی آی‌لرت مدیونم.
شاید.

هددا
تِسْمَان
پس، خانم اِلُوسْتِد نازنین، خودمون رو جمع‌وجور می‌کنیم. ای بابا،
فایده‌ای نداره چسبیدن به اون چه شده. هان؟ سعی می‌کنیم
درومون رو چنان آروم کنیم که -

بانو اِلُوسْتِد
تِسْمَان
آره، آره، آقای تِسْمَان، من هر چه از دستم بریاد می‌کنم.
خب، پس بیاین این جا. باید درجا نگاهی به یادداشت‌ها بندازیم.
کجا بنشینیم؟ این جا؟ نه، اون جا تو اندرونی. ببخشین، قاضی
جان! با من بیاین، خانم اِلُوسْتِد.

بانو اِلُوسْتِد
اوه خداه، کاش بالاخره شدنی باشه!

(تِسْمَان و بانو اِلُوسْتِد به اتاق اندرونی می‌روند. بانو اِلُوسْتِد کلاه و
بالاپوشش را کنار می‌گذارد. هر دو پشت میز، زیر چراغ آویخته
از تاق، می‌نشینند و سخت سرگرم بررسی پرشور کاغذها
می‌شوند. هدداء به سوی بخاری می‌رود و روی صندلی دسته‌دار
می‌نشیند. کمی دیگر، قاضی بَرَاک به نزد او می‌رود.)

هددا
(نه چندان بلند). اوه قاضی، چه رهایی‌ای در این داستان آی‌لرت
لوؤبُرگ هست!

بَرَاک
هددا
رهایی، هدداء خانم؟ بله، برای او که این راستش رهایی به.
برای خودم، منظورمه. رهایی یه دونستن این که یه کار دل‌خواهی
دل‌آورانه واقع می‌تونه در این دنیا رخ بده. کاری که پرتوی
ناخواستهای از زیبایی در بَرَش می‌گیره.

بَرَاک
هددا
(لبخند می‌زند). هوم، هدداء خانم نازنین -
اوه، می‌دونم چی می‌خواین بگین. آخه شما هم یه جور کارشناسین
مثل - خب!

بَرَاک
هددا
(به او زل می‌زند). آی‌لرت لوؤبُرگ برای شما بیش از اون چیزی
بوده که شاید به خودتون هم اعتراف کنین. یا نکنه اشتباه می‌کنم؟
جواب همچو چیزی رو بهتون نمی‌دم. تنها می‌دونم آی‌لرت لوؤبُرگ
جگر اون رو داشت که به دل خودش زندگی کنه. و بعد هم حالا -
این کار بزرگ که غرق در زیبایی یه! نیرو و اراده‌ی این رو
داشت که به این زودی - از بزم زندگی دل بکنه.

برام دردناکه، هدا خانم، ولی ناچارم از یه پندار قشنگ درتون بیارم.	پراک
پندار؟	هددا
پنداری که خودتون به هر حال به زودی ازش بیرون می‌اومدین.	پراک
و اون چی باشه؟	هددا
به دل خودش - به خودش تیر نزده.	پراک
به دل خودش نزده!	هددا
نه. داستان ایلرت لوؤبُرگ درست اون جور نیست که گفتم.	پراک
(در تب‌وتاب). چیزی رو ناگفته گذاشتین؟ چی هست؟	هددا
به خاطر خانم الوُسْتِد بیچاره، چند چیز رو کمی دستکاری کردم.	پراک
خب چی رو؟	هددا
اول این که، واقعن دیگه تا الآن مرده.	پراک
در بیمارستان.	هددا
بله. بدون اون هم که به هوش بیاد.	پراک
دیگه چی رو ناگفته گذاشته‌این؟	هددا
این رو که این پیشامد تو اتاق خودش رخ نداده.	پراک
خب، این هم که چیزی رو این ور و آن ور نمی‌کنه.	هددا
تا اندازه‌ای چرا. چون بهتون بگم،- ایلرت لوؤبُرگ رو تیرخورده تو - تو اتاق ¹ دوشیزه دیانا پیدا کرده‌ان.	پراک
(می‌خواهد از جا بپرد، ولی باز در جایش فرومی‌رود). نمی‌شه، قاضی پراک! امروز نمی‌تونه باز /اون جا بوده باشه !	هددا
بعد از ظهر اون جا بوده. رفته چیزی رو بخواد که می‌گفته ازش زده بودن. آشفته از بچه‌ای می‌گفته که گم شده بوده -	پراک
آه،- برای اون پس -	هددا
به خودم گفتم شاید دست‌نوشته‌ش رو می‌گفته. ولی می‌شنوم اون رو که خودش از میون برده. پس لابد باید کیف پولش رو گفته باشه دیگه.	پراک
لابد دیگه. - پس اون جا،- اون جا پیداش کرده‌ان.	هددا
بله، اون جا. با یه تپانچه‌ی شلیک‌شده، تو جیب بغلش. تیره، زخمی کاری به‌ش زده.	پراک
تو سینه،- بله.	هددا
نه،- خورده به شکمش.	پراک

1- واژه‌ی فرانسه به معنای اتاقک بانوان) boudoir -

هددا (با سروروی بیزار به او می‌نگرد). همین کم بود! او، به هر چی دست می‌زنم، چیزی خنده‌دار و فرومایه، نفرین‌وار می‌گیرش. به چیز دیگه هم مونده، هدد خانم. چیزی که ناخوشایند هم هست. چی هست؟

هددا تپانچه‌ای که با خودش داشته -

پراک (نفس بریده). خب! چی؟

هددا باید دزدیده باشهش.

پراک (از جا می‌پرد). دزدیده باشهش! درست نیست! ندزیده!

هددا جور دیگه‌ای نمی‌شه. باید دزدیده باشهش - هیس!

پراک

(تسمان و بانو اُلُوسْتِد از پشت میز اتاق اندرونی برخاسته، به اتاق پذیرایی می‌آیند.)

تسمان (با کاغذها در هر دو دست). هدد، اون جا زیر اون چراغه بگی‌نگی هیچ چیز نمی‌تونم ببینم. فکرش رو کن!

هددا آره، فکرش رو می‌کنم.

تسمان می‌شه به‌مون اجازه بدی کمی پشت میز تحریرت بشینیم. هان؟

هددا آره، چرا که نه. (شتابان). نه، بایست! بگذار اول دستی به سروروش بکشم.

تسمان او، اصلن نمی‌خواد، هدد. جا زیاده.

هددا نه، نه، بگذار تنها دستی به سروروش بکشم، می‌گم. این رو ببرم بگذارم روی پیانو فعلن. آهان!

(چیزی پوشیده با دفتر نت‌ها را از زیر قفسه بیرون کشیده، چند دفتر نت دیگر هم روی آن می‌نهد و همه را به دست چپ اتاق اندرونی می‌برد. تسمان تکه‌کاغذها را روی میز می‌نهد و چراغ روی میز گوشه‌ی اتاق را به آن جا می‌برد. او و بانو اُلُوسْتِد می‌نشینند و باز دست به کار می‌شوند. هدد برمی‌گردد.)

هددا (پشت صندلی بانو اُلُوسْتِد، به نرمی موهای او را پریشان می‌کند). خب، ته‌آ خوشگله، کار یابدود ایلرت لووُبرگ پیش می‌ره؟

بانو اُلُوسْتِد (دل‌سرد به او می‌نگرد). وای خدایم. پیداست سر درآوردن ازش، خیلی سخته.

تسمان باید پیش بره. راه دیگه‌ای نداره. سروسامان دادن به کاغذهای دیگر، جان می‌ده برای من.

هددا به سوی بخاری می‌رود و روی یکی از چهارپایه‌ها می‌نشیند. پراک، لمپده به صندلی دست‌دار، بالای سر او می‌ایستد).

- هددا
پراک (پچ‌پچ‌کنان). چی بود در باره‌ی تپانچه گفتین؟
هددا (آهسته). که باید دزدیده باشهش.
پراک چرا آد دزدیده باشه؟
هددا چون هیچ جور دیگه‌ای نمی‌تونه درست دربیاد، هددا خانم.
پراک راستی؟
هددا (کمی به او می‌نگرد). ایلرت لوؤبرگ پیداست صبح این جا بوده.
پراک مگه نه؟
هددا بله.
پراک با او تنها بودین؟
هددا بله، یه چندی.
پراک این جا که بود، از اتاق بیرون نرفتین؟
هددا نه.
پراک خوب فکر کنین. یه دم هم بیرون نبودین؟
هددا چرا، شاید یه چشم به هم زدن - تو سرسرا.
پراک جعبه‌ی تپانچه‌هاتون این میون کجا بود؟
هددا اون پایین توی -
پراک توی چی، هددا خانم؟
هددا جعبه، اون جا روی میز تحریر بود.
پراک بعد نگاه کرده‌این ببینین هر دو سر جاشونه؟
هددا نه.
پراک لازم هم نیست. تپانچه‌ای رو که لوؤبرگ با خودش داشت دیدم. از دیروز، و از پیش‌ترها هم، درجا شناختمش.
هددا نکنه شما ورش داشته‌این؟
پراک نه، توی کلانتری یه.
هددا کلانتری می‌خواد چی کارش کنه؟
پراک سعی کنه رَد صاحب‌اش رو بزنه.
هددا گمان می‌کنین می‌شه پیداش کرد؟
پراک (بالای سر او می‌خمد و پچ‌پچ‌کنان می‌گوید). نه، هددا گابلر،- تا من دهن باز نکنم نه.
هددا (رموک به او می‌نگرد). و اگه دهن باز کنین،- اون وقت چی؟

- پراک** (شانه بالا می‌اندازد). همیشه این راه دَرُرو خب هست که دزدیده‌اش.
- هددا** (استوار). مرگ شرف داره.
- پراک** (لبخند می‌زند). آدم همچو چیزی رو می‌گه، ولی نمی‌کنه.
- هددا** (بدون آن که پاسخ بدهد). آگه خب تپانچه دزدی نباشه و صاحبش پیدا شه، چی می‌شه؟
- پراک** خب، هددا، اون وقت آبروریزی می‌شه.
- هددا** آبروریزی!
- پراک** بله، آبروریزی،- که شما این جور مثل مرگ ازش می‌ترسین. پیداست باید برین دادگاه. هم شما و هم دوشیزه دیانا. او باید خب روشن کنه که چی به چی به، این یه بیشامده یا قتل. یعنی آیلرت می‌خواست تپانچه رو از جیب بیرون بکشه تا بترسونهش؟ و تیره در رفته؟ یا این که دیانا تپانچه رو از دست او درآورده، تیرش زده و باز تو جیب او چپونده؟ به او می‌خوره خب. آخه دختر پرزوری یه این دوشیزه دیانا.
- هددا** ولی همه‌ی این چیزهای چندش‌آور کاری به من نداره آخه.
- پراک** نه. ولی باید پاسخ این پرسش رو بدین که چرا تپانچه رو به آیلرت لوؤیُریگ دادین؟ و دید چه نتایجی از این واقعیت که شما اون رو بهش داده‌این گرفته می‌شه؟
- هددا** (سر پایین می‌برد). درست‌ه. بهش فکر نکرده بودم.
- پراک** خب، خوش‌بختانه تا من دهن باز نکنم، بیمی نیست.
- هددا** (به او می‌نگرد). پس من در چنگ شمام، قاضی. از این پس می‌افتم زیر دست‌وبال شما.
- پراک** (آهسته‌تر پیچ می‌کند). هددا، نازنین،- باور کنین،- من از این وضع بهر‌مرداری نابه‌جا نخواهم کرد.
- هددا** بالین همه، در چنگ شمام. وابسته به خواست و اراده‌ی شما. دربند. دربندم پس. (جوشان‌وخروشان برمی‌خیزد). نه، این فکر رو تاب نمی‌آرم! هرگز!
- پراک** (نگاهی نیم‌ریشخندآمیز به او می‌کند). آدم‌ها معمولن به ناگزیری‌ها تن در می‌دن.
- هددا** (همان نگاه را پس می‌دهد). بله، شاید هم.
- (به سوی میز نگارش می‌رود).

هددا (لیخند ناخواسته‌ای را فرومی‌نشانند و لحن تسمان را تقلید می‌کند).
 خب؟ بخت یاره، بُرگِن؟ هان؟
تسمان خدا می‌دونه. به هر حال، ماه‌های آزرگار کار می‌بره این.
هددا (به همان گونه). ا، فکرش رو کن! (موهای بانو اَلُوسْتِد را به نرمی با انگشت‌هایش شانه می‌کند). برات عجیب نیست، ته‌آ؟ حالا با تسمان نشست‌های این جاء. همون جور که پیش‌تر با ایلرت لوؤبُرگ می‌نشستی.
بانو اَلُوسْتِد ای خدا، کاش تنها می‌تونستم الهام‌بخش شوهر تو هم باشم.
هددا اوه، می‌آد اون روز - با گذر زمان.
تسمان آره، می‌دونی چی، هددا،- راستی می‌بینم که دارم همچو چیزی رو حس می‌کنم. ولی برو قاضی رو تنها نگذار!
هددا هیچ کاری این جا از دستم برای شما دو تا بر نمی‌آد؟
تسمان نه، هیچ کاری. (سر می‌گرداند). از الان شما باید راستی لطف کنین و همدم هددا باشین، قاضی جان.
پراک (با نگاهی به هددا). برای من بی‌اندازه مایه‌ی شادی یه.
هددا سپاسگزارم. ولی امشب خسته‌ام. می‌خوام کمی اون تو رو کاناپه دراز بکشم.
تسمان آره، بکش، جانم، هان؟

(هددا به اندرونی می‌رود و پرده‌ها را پشت سرش می‌کشد. درنگی کوتاه. ناگهان آهنگ شوریده‌ی یک رقص که با پیانو می‌نوازد به گوش می‌رسد.)

بانو اَلُوسْتِد (از جا می‌پرد). وا،- این چی یه!
تسمان (به درگاهی می‌دود). آخه هددا جان،- امشب آهنگ رقص نزن آخه! فکر عمه رینارو کن آخه! فکر ایلرت رو هم!
هددا (سرش را از میان پرده‌ها بیرون می‌آورد). فکر عمه یولله رو هم! فکر همه‌شون رو هم! - از این پس آروم می‌گیرم.

(پرده‌ها را باز می‌کشد.)

تسمان (پشت میز نگارش). براش بدون شک خوب نیست که ما رو سرگرم این کار غم‌انگیز می‌بینه. می‌دونین چی، خانم اَلُوسْتِد،- شما باید اسباب بکشین پیش عمه یولله. اون وقت من سر شب‌ها می‌آم و می‌تونیم اون جا بشینیم و کار کنیم. هان؟

بانو اَلْوَستِد
هددا
تِسْمَان
پِراک
هددا

بله، این شاید بهترین کار باشه -
(از اتاق اندرونی). خوب می شنوم چی می گی، تِسْمَان. اما اون
وقت من این جا سر شب ها رو چه جور ی بگذروم؟
(کاغذها را ورق می زند). اوه، قاضی پِراک حتمن لطف می کنن و
سری بهت می زنن، به هر حال.
(از روی صندلی دسته دار، شاد داد می زند). هر شب بدون ردخور
هم، خانم تِسْمَان. راستی خیلی به هر دومون خوش می گذره.
(روشن و رسا). بله، مگه به این امید نبسته این، قاضی؟ که بشین
تتها خروس مرغدونی -

(شلیکی از اندرونی شنیده می شود. تِسْمَان، بانو اَلْوَستِد و پِراک از
جا می پرند.)

تِسْمَان

اوه، حالا باز داره با تپانچه ور می ره.
(پرده ها را کنار می زند و به درون می دود. بانو اَلْوَستِد نیز. هددا
دراز به دراز بی جان روی کاناپه افتاده. آشفتگی و فریاد. بَرته
سراسیمه از دست راست به درون می آید.)

تِسْمَان
پِراک

(به پِراک فریاد می زند): زده خودش رو! زده تو گیجگامش!
فکرش رو کنین!
(نیمه بیهوش در صندلی). ای داد بی داد،- همچو کاری آدم نمی کنه
آخه!